رهبر نژاد نو

تالیف آقای
کاظم زادهٔ ایرانشهر

۴۰ ریال طهران

۱۳۲۷

مندرجات کتاب رهبر نژاد نو

۱ ـ خوشبختی چیست و کجاست

خوشبختی هرکس جداگانه است ـ افکار حکماو فلاسفه در باره خوشبختی ـ مردم چرا پی خوشبختی میگردند؟ ـ جستجوی سعادت یك صفت فطری است ـ وسایل خوشبختی بنا بعقاید دانشمندان دستور هفت گانه برای خوشبختی .

۲ ـ خودت را بشناس

مردم چرا بخوشبختی نمیرسند؟ ـ نقش بالای در معبد دلفی ـ وسیله معرفت نفس کدامست؟ ـ فرق میان نفس و روح ـ تجلی روح در نفوس کامله ـ معنای کلمات انبیا مکالمه سقراط با «آلکیبیاد» در باره شناختن روح طبقات مردم در معرفت ـ شرح یکی از اشارات قرآن ـ احکام قانون تکامل

۳ ـ ترقی و تمدن

نوع بشر درکدام مرحله تکامل است ـ توقف در مراحل محال است ـ الغای یکی از مراحل ممکن نیست ـ معرفت و سعادت چیست؟ وسایل سه گانه برای تشخیص مرحله ترقی ـ تمدن صحیح کدام است؟ ـ تنقیدات بعضی از حکما در باره تمدن کنونی ـ نژاد نو و تمدن جدید.

۴ ـ تکامل و اعتدال

روابط روح با جسم ـ کشتن نفس غلط و اشتباه است ـ مکالمه سقراط و «الکیبیاد» ـ اعتدال و فلسفه توحید ـ حفظ صحت بدن ـ مکالمه سقراط با آنیتفون در بارهٔ خوراك و پوشاك ـ حفظ الصحه روح و شرایط آن ـ وسایل حظوظ قلبی و عقلی ـ ترجمه اشعار زرین فیثاغورث .

۵ ـ اراده و متانت

قوهٔ اراده غیراز تهور است ـ دو شرط اساسی اراده ـ صفت بارزه مردان بزرگ ـ ترجمه چند صفحه از کتاب نویسنده انگلیسی «ساموئل»

۶ ـ استقامت

استقامت مشعل راه ترقی است ـ شرح حال جمعی از بزرگان دنیا

که در نتیجه استقامت باجرای کارهای مهم وخارقه کامیاب شده اند ـ استقامت و سرنوشت افراد و اقوام .

۷ ـ عشق و محبت

۱ ـ عشق و محبت چیست! ـ تظاهرات گوناگون عشق ـ تکامل در قرون آتیه .

۲ ـ کلمات بزرگان در باره عشق ـ وجود انسانی مخزن جواهر عشق است .

۳ ـ عشق و محبت از نقطه نظر فن ، قوه جذب و دفع در بدن ـ تأثیرات محبت و کدورت در صحت بدن ـ شناختن دشمنان محبت و دفع آنها ـ ترس از مرك و بی اساس بودن آن ـ نفرت و استکراه ومضرات آن ـ تأثیر محبت و نفرت در تشکل بدن نطفه ـ دستور بزنان باردار برای جلب روح کامل و قوی ببدن جنین .

٤ ـ فرق میان عشق و محبت ، قوه سحر وجاذبه درکلمات ـ توارث این قوه از نسل به نسل دیگر حالات و آنات عشق را محدود نتوان کرد

٥ ـ درجات محبت و عشق : تمایل ـ دوستی ـ محبت ـ محبت پاك ـ عشق ـ عشق پاك ـ عشق الهی .

٦ ـ اثرات عشق ومحبت در زندگانی: معجزات عشق در تاریخ بشر ـ علت بدبختیهای مردم نداشتن عشق است ـ تداوی بالعشق درقرون آینده است

۷ ـ کمال عشق و سعادت جاودانی: راه جستجو و شناختن روح گفتار انبیا در باره محبت بدیگران ـ رؤیای «کویو» فیلسوف فرانسوی زبان حال موجودات ـ بودای معرفت و بودای رحمت .

خاتمه و نتیجه

زندگانی یك تموج دائمی است ـ یا کوشش یا مرگ ـ شرافت انسان در کوشش برای سعادت دیگران است ـ بزرگان را سرمشق خود سازیم ـ لیس للانسان الا ماسعی .

دورهٔ راه نو

راه نو در تعلیم و تربیت

تالیف

مؤلف شهیر و دانشمند همین کتاب

بزودی منتشر میشود

تجلیات روح ایرانی

منتشر شد

گفتار نخستین

خوشبختی چیست و کجاست؟

«کمتری از مردم راه خوشبخت شدن را میشناسند اکثریت بازیچه هوا و هوس شده و نوبت بنوبت دستخوش امواج متخالف گشته در روی دریائیکه ساحل ندارد چرخ میزنند و مانند کوران در مقابل طوفان نه حس مطاوعت دارند و نه تاب مقاومت.» (فیثاغورث)

کسی پیدا نمیشود که آرزوی خوشبختی در دل خود نپروردو جستجوی آن نکند و نیز کمتر کسی یافت می شود که از بخت خود خورسند باشدو خودراخوشبخت شمارد مردم چون دیگران را همیشه قیاس بخود میکنندتصورمینمایند که چون دیگران آن چیزی را که آن‌ها ندارند واگرمیداشتند خوشبخت میشدند مالك میباشندخوشبخت هستند لیکن نمیفهمند که خوشبختی یك چیز نسبی و موقتی است و برای هر کس یك خوشبختی مخصوصی هست که شاید برای دیگری ابداً خوشبختی نیست و بلکه مایه بدبختی است مثلا برای یك خانواده که ثروت کافی دارد و محروم از اولاد است داشتن یك فرزند مایه خوشبختی است ولی برای یك خانواده دیگر که چند اولاد دارد و بر تربیت کردن آنها قادر نیست زائیدن یك فرزند جدید موجب بدبختی است. همچنین یك غذای مقوی در بنیه مردی ضعیف تولید قوت میکند ولی در معده یك طفل شیرخوار مایه درد می شود. تریاك ویا زهر دیگر نسبت بمزاج آن کسیکه آن را استعمال میکند مهلك و یا شفا بخش میتواند شود چنانکه نور وحرارت آفتاب نیزممکن است مرد را حیات بخشد و یا اورا از حیات عاری سازد

همینطور است ثروت و قوت و هنر و علم و صنعت که نسبت به محل و چگونگی استعمال ، یا وسیله نعمت و آسایش و سعادت میگردد و یا آلت ادبار و ظلم و شقاوت !

پیش از اینکه وسایل خوشبختی را تحقیق کنیم لازم است ببینیم اساساً خوشبختی چیست و برای این ، عقاید بعضی از حکما و علما و ادبا را درینجا ترجمه میکنیم :

۱ ـ بزرگتر از استراحت فکر خوشبختی نیست .

(از عقاید فلسفی بودا)

۲ ـ خوشبختی حال آنکسانی است که افکار خودشان را بطرف چیزی غیر از خوشبختی خودشان برگردانده باشند. (استوارت میل)

۳ ـ مرد وقتی خوشبخت است که خوشبختی خودرا میشناسد

(محرر چینی)

٤ ـ هیچ خوشبختی بقدر راحت دل ، بزرگ نیست .

(سنت فرانسوا دو سال)

٥ ـ سعادت حقیقی در روی فضیلت بنا شده است . (سه نات)

٦ ـ خوشبختی عبارت از دادن آن است . (ف . کوپه)

۷ ـ فقط یك خوشبختی است و آنهم ادای وظیفه میباشد .

(ك . سیاوا)

۸ ـ بالای درستکاری خوشبختی نیست . (کتب بودائی)

۹ ـ هرکس زنجیر طمع را از خود دور بیندازد ، بدبختی از او دور می شود مانند قطره آب که از روی برك گل می لغزد و می ریزد .

(کتب بودائی)

۱۰ – بهترین خوشبختی ها یاری کردن بدیگران است .
(البرت هوبارد)

۱۱ – همه بدبختیها از درون بر میخیزند وسبب آنها خودما هستیم. ما سهواً می پنداریم که آنها از بیرون می آیند درصورتیکه خودما آنهارا در توی خودمان و باسرشت خودمان میسازیم . (آناتول فرانس)

۱۲ – اگر میخواهی خوشبخت باشی بخوشبختی دیگران بکوش زیرا آن شادی که ما بدیگران میدهیم بدل خود ما برمیگردد (بتوون)

۱۳ – هر کسی دارای آن خوشبختی میشود که آنرا میتواند بفهمد
(ماترلنگ)

۱٤ – تنها یك خوشبختی در عالم هست که بهتر از خوشبخت شدن میباشد و آن عبارت است از نداشتن پشیمانی . (درومون)

۱۵ – در روی زمین سعادتی بالاتر از یك عشق پاك و بادوام متصور نیست
(ماترلنگ)

۱٦ – خوشبختی آن است که ما مالك آن نباشیم بلکه او مالك ما باشد . (م . ا)

۱۷ – خوشبخت تنها آن روحی است که دوست میدارد . گوته

۱۸ – خوش بختی این است که انسان ، دنیارا آنطور که آرزو میکند آنطور هم به بیند . (کور نر)

۱۹ – خوشبختی این است که مرد بکوچکترین نعمتها شکر کند و از بزرگترین فداکاریها نگریزد (ریترس هاوس)

۲۰ – بزرگترین خوشبختی عبارت ازین است که مرد بایك اراده قوی موافق فضیلت رفتار کند . (دکارت)

۲۱ـ اشکهای دیگران را مبدل بنگاههای پر از شادی کردن بهترین خوشبختی هاست . (ف . هالم)

خوب است حالا قدری فکر کنیم که واقعا مردم چرا پی خوشبختی می گردند و چرا آنرا کمتر می یابند هر ذیروحی که قدم بجهان وجود و شهود میگذارد صدها آرزو با خود همراه میاورد وهریك ازاین آرزوها مانند امواج دریا آرزوی دیگری تولیدمیکند. براستی زندگی جز یك دریای متموج آمال چیز دیگر نیست ! دریناوقیانوس مواج بر نشستن یك موج آرزو قهراً برخاستن موج دیگر راضروری میسازد و انسان کنونی مانندخاشاکی در روی آن امواج همیشه درحرکت است وگاهی در پستی و گاهی دربلندی است . در شاهراه زندگی نشیب وفراز مانند شب و روز همدیگر را تعاقب میکند .

روح انسانی بسته زنجیر این آرزوهاست ودر دم مرك بسیاری از اینهارا که هنوز بر آورده نشده دو باره با خود بعالم دیگر می برد! حیات عبارت از تموج دائمی آمال است و مرك ، سکوت آن امواج و رسیدن روح است بساحل جهان دیگر !

لذت عبارت از آن خوشحالی است کهٔ در حصول آن یك آرزو بانسان دست میدهد و چون آمال انسانی را نهایت نیست حظوظ ولذایذراهم کرانه پیدا نمی تواند شود !

سعادت عبارت است از امتداد حظوظ ولذایذ یعنی حصول آرزوها پشت سرهم و بدون بریده شدن زنجیر آنها . هرجا وهروقت این زنجیر گسیخته شد رشتهٔ سعادت هم بریده میشود !

گردونهٔ حیات مانند آسمان است و آرزوهای ما مانندستارگان!

سعادت آن دمی‌است که آسمان حیات‌ما کاملا بی ابر باشد وستارگان آرزوهای ما بدرخشند و هیچ ابر پاره فروغ آنهارا تیره و تار نکند! اینحال در آسمان طبیعت هرقدر حاصل میشود سعادت بشر نیزهمانقدر امتداد دارد. زایش و افزایش و کوتاهی ودرازی و چگونگی جنس آرزوهاست که بحیات هرفرد یك رنك وشکل مخصوصی میدهد!

در هر موجودی جستجوی سعادت یك صفت فطری استوپی آن حیات و وجود متصور نیست. این جستجوی سعادت است که درعناصر طبیعت درشکلهای گوناگون نمایان میشود و نامهای مختلف‌میگیردمانند قوهٔ جذب و انجذاب، حس غریزی! سوق طبیعی، حس‌محافظه نفس، حس ادامهٔ نسل، قانون تکامل و تجلی عشق الهی!

جستجوی سعادت یعنی پرورش و پیروی آرزوهاچرخ‌نظام‌عالم است. پس آرزوهارا نباید کشت و نباید خفه‌کردبلکه آنهارا پاکتر، عالیتر ولطیفتر بایدنمود!هرجا آرزوتمام‌شدزندگی‌هم‌آنجاخاتمه‌مییابد:

آیا درینحال که هر موجودی فطرتاً پی خوشبختی میگردد و برای اجرای آمال خود تلاش وکوشش میکندچرا در میان نوع بشر عده خوشبختان انگشت شمار است و حتی‌شاید کسی‌را پیدانکنیم که از هرحیث خودراخوشبخت شمارد! این را در فصل‌آینده‌تاآندرجه که می توانم شرح خواهم داد و خوب است حالا پس‌از اینکه‌فهمیدیم که خوشبختی عبارت از ادامهٔ حصول‌آرزوهاست عقایدی‌چندازحکما و دانشمندان جهان را برای خوشبخت شدن ودر باره وسایل آن در اینجا ذکر کنم:

حکیم اجتماعی فرانسوی دکتر «گستاولوبون» میگوید :

«مردم در اینکه خوشبختی مقصد اساسیٔ زندگی است متفقند لیکن در باره وسایل تحصیل خوشبختی کمتر اتفاق دارند. آیا باید کورکورانه هوسهای خودرا تعقیب کرد ؟ آنها بیشتر از شادی تولید درد میکنند. آیا عقل را راهنمای خودقرار باید داد ؟ بیانات او هم چندان روشن و قطعی نیست . آیا اطاعت باوامر خدایان باید کرد؟ آنان هم مدتی است خاموش شده اند . بی زحمت خودرا تابع ضروریات محیط ساختن از همه عاقلانه تر بنظر میرسد .

«یکی از بهترین راهها برای خوشبخت شدن این است که انسان اعتقاد کند که واقعاً خوشبخت است ویاروزی خواهدشد . ادیان بجهت خلق کردن این اعتقاد در مردم در حیات ادم کار مهمی را انجام داده اند:

«یك دویدن خیلی تند بسوی خوش بختی ، غالباً جزیك دویدن بطرف بدبختی چیز دیگر نیست .

«گاهی از اوقات فکر کردن فایده بخش است اما برای خوشبخت ماندن فکر زیاد نباید کرد .

(آیا امید داشتن بتملك اشیاء بیش از تملك خودآن اشیاءانسانرا خوشبخت می‌تواند کند. جواب دادن این سوآل موقوف بداشتن یك میزان الحراره خوشبختی است .

«خودرا سیر کردن و جنس خود را زیاد نمودن و همدیگر را نابود ساختن از نخستین روز تاریخ ، اشتغال عمده اقوام بوده است هنوز هیچ چیز نشان نمیدهد که این صفات مجرای خودرا عوض کرده باشند

«در عالم مادی و در عالم اخلاق یك دوئیت که قانون اساسی تمام

حادثات است حکمرانی میکند : قوه جاذبه و دافعه عالم طبیعت در عالم اخلاق مبدل می شود به لفت و زحمت و کینه و محبت .

«جسارت بدون تعقل خطرناك است و تعقل بدون جسارت بی ثمر اگر یك فکر سلیم ، اراده ما را راهنمائی نکند، کوشش و اقدام ما بدرد نمیخورد دانستن بدون خاستن (اراده) هرگز توانستن بار نمیآورد .

«شجاعت قهرمانانه یك ملترا در مواقع سختی میتواند نجات دهد اما فقط تراکم روزانه فضیلت های کوچکی است که عظمت اورا محکم میسازد »

ازافکار بلند حکما و ادبای دیگر نیز بترتیب ذیل خوشه چینی میکنم

۱ ـ اگر دیروزرا برای خود روشن و دلگشا کرده امروز هم برومندی و آزادی تر است و برای فردا هم میتوانی امیدوار شوی که کمتر از امروز خوشبخت نخواهی شد . (گوته)

۲ ـ اشخاصی هستند که چشم و دل آنها مانند برخی از مردم از تشخیص بعضی رنگها عاجز است و لذا رنگ سبز امید ورنگ سرخ شادی را نمیتوانند به بینند . (فرانس فون شونتان)

۳ ـ یاد یك خوشبختی بی آلایش مانند یک خوشبختی حاضر تر و تازه میماند . (نه فل)

٤ ـ سعادت آنقدر کمتر مربوط به اشیاء است که میتوان گفت بلکه بدون آنها موجود است و کسی که در نظر او همه اشیاء یکسان شده او بسعادت نزدیکتر از همه است (هامرلینک)

٥ ـ غنچه خوشبختی درجای تاریک و بیصدا و گودی پنهان است که بسیار نزدیک بماست ولی ما کمتر از آنجا میگذریم و آن دل خود ماست (ی . فون کاف اسنتر)

۶- چه خوشبخت است آن کسیکه برای اودر سینه ترانه‌های روزهای زرین ، غنچه‌های تسلی برای حال حاضر شکفتن میکند. (شیللر)

۷ - چشمهای خودرا باز نگاهدارچه خوشبختی روزی‌هم از پیش تو خواهد گذشت ، باید اورا نگاهداری زیرا همینکه از پیش‌تو پرید دیگرباآسانی بر نمیگردد . (م . کونرادکان)

۸ – عقل هرقدرهم بکوشدوادراك کند باز روشنائی اوسرد است. سعادت گرم ، آن بچه آسمانی تنهادر دل مسکن میگزیند.روزگارپرتو عقل‌را خاموش و مانند دود نابود میکند اما ترانه مقدس دل‌هنوز در نفس آخری هم‌شنیده می‌شود . بزرگترین‌دردهاآن‌درد دل‌بیچاره‌ایست که از عشق یتیم شده باشد ؛ عقل دنیارا برای‌خود تسخیرمیکند ودل عالم ملکوت را برای ما می بخشاید . (ریترس هاوس)

۹ – بسیاری‌ازمردم‌خوشبختی رامیجویندمانندکسیکه کلاه خود را که در سرش میباشد میجوید . (لناو)

۱۰ – هرکه همه چیز و هیچ‌درد نمیکشد، مردم اوراخوشبخت مینامند اما پیش از اینکه بر او رشك برید ازو بپرسیدکه‌آیا او به خوشبختی خود اعتراف میکند یا نه . اکثر مردم در سالهای اخیر عمر خود پی میبرند که ایام بچگی ایام خوشبختی است و ایشانهم وقتی بچه بوده‌اند . اما اینرا زمانی میفهمند که‌دیگر خوشبخت‌نیستند .
(أ. ویکن‌بورگ)

۱۱ – اغلب مردم خیال میکنند که خوشبختی خودرا بوسیله اجرای آرزوهای‌خودتأمین‌میکنند لیکن‌این دوکار جداگانه است.وای بحال کسیکه می بیند همه آرزوهای او بر آورده شد و دیگر چیزی برای آرزو کردن ندارد . (مانته گاززا)

۱۲ ـ نابینائی در دره خاموشی نشسته نسیم بهاری را تنفس میکند نسیم یکباره بوی نخستین بنفشه را که شکفته است بمشام او میرساند. برای چیدن آن گل بر میخیزد وتاشب آنرا میجویدو احساس نمیکند که با رفتار دیوانه وار خود مدتی است آنرا در زیر پای خود پامال کرده است. هه بل

۱۳ ـ ما خودرا با زنجیرهائی بسته وپشت سر خوشبختی میدویم و خودکشی میکنیم و در میان ما چقدر کم است آنهائیکه جسارت خوشبخت شدن را دارند. (م. فون ورت)

۱٤ ـ مردم چقدر خوشبخت میتوانستند بشوند با آن خوشبختی که از پیش آنها میگذرد و آنها اعتنا نمیکنند. چه فایده دارد که خوشبختی را بتو بدهند وتو اورا نشناسی وندانی که چقدر خوشبخت هستی (چرووینا)

۱۵ ـ خوشبخت آنکسی است که خدا دلی باو بخشیده که شایسته عشق و سوز و گداز اوست. هرکس اوضاع عالم وقلب انسانی را در آئینه دو روی عشق و دردندیده باشد او هیچ حقیقت ندیده و ازدنیا چیزی نفهمیده است. (ویکتور هوگو)

۱٦ ـ بنا کردن عمارت خوشبختی انسانی بسیار سخت وخراب کردن آن بسیار آسان است. (بودن شتت)

۱۷ ـ مرد، بیهوده خوشبختی را در بیرون ازخودودرهوسرانیهای وحشیانه میجوید و نمیداند که دوزخ وبهشت هردو در نفس اوست و قضی او در سینه خودش نشسته است. (ا. اکتشاین)

۱۸ ـ دراین دنیا تنها یك خوشبختی هست: صلح درونی وسینه که دوشهای آن از بار سنگین خطا آزاد باشد. بزرگی خطرناك است و شهرت بازیچه خالی. آنچه شهرت میدهد سایه نابوداست و آنچه برمیگردد

نا محدود . (گریل پارتزر)

۱۹ ـ آیا میخواهی همیشه هوسرانی کنی ببین نیکی چقدر بتو نزدیک است تنها دست آوردن خوشبختی رایاد گیر زیرا همیشه او آنجاست . (گوته)

۲۰ ـ اگر نصیب تو از دنیا سخت و پر زحمت است پیش از شکایت نگاهی بدیگران کن . کسانی هستند که با بارهای سنگین‌تر از مال تو راه زندگی را باید بپیمایند . (کورنر)

۲۱ ـ زمان بسرعت میگذرد اما طالع هم از آن تندتر میرود . کسی که از راه سستی، سعادت یکروز را از دست دهد دیگر باو نمیرسد ولو اینکه سوار برق شود . (کورنر)

۲۲ ـ هر که بدبختی را نشناسد، دست آوردن و نگاهداشتن خوشبختی را یاد نمیگیرد . (داوید وایت)

۲۳ ـ خوشبختی بآرامی در تاریکی شب میآید ،ای طالع روح بخش اگر تو بیدار هستی خوابهای پریشان از پیشت میگریزند و شادی ترا بآغوش میکشد . (ی . شتورم)

۲٤ ـ خیال خودرا با این مرنجان که آینده برای تو چه خواهد آورد بلکه بکوش تا از ته دل متین و روشن بمانی زیرا خوشبختی تو بسته بچگونگی مقدرات تو نیست بلکه بسته باین است که تو باآن مقدرات چگونه خواهی ساخت . (آ . فروم)

۲۵ ـ هر که خوشبخت است دیگرانرا نیز خوشبخت میتواند کند و هر که اینرا کند خوشبختی خودرا می افزاید . (گلایم)

۲٦ ـ دست طبیعت در هردل پاکی این حس شریفرا گذاشته است که او بتنهائی خوشبخت نمی‌تواند شود و او سعادت خودرا درسعادت دیگران باید بجوید . (گوته)

۲۷ ـ از سعادت کامل محبت ، من آنروز قلباً،حساً،جسماً وروحاً فیض یاب شدم که با دوستان خود عقد یك مودت روحانی بستم که ابدیت هم آنرا پاره نمیتواند کند . در روزهای زرین ،در سینه طوفانها ، در آغوش سکوت و در دل شبهائیکه از ستارگان ، سیمین شده بود،طبیعت با زبان مقدس غیبگوی خود اسراری بر من فاش کرد من میدانم که در بالای سر ودر زیر پاها و در اطراف من عوالمی رویهم چیده شده است از دور بگوشهای من سلام سپیده‌دم ابدیت میرسد . باید چنین باشد و باید انفاس حیات من حالا در میان فضای بیکران نابود شود.من شکایت نمیکنم بلکه میخواهم با سری آراسته از تاج گل سرخ ازینجهان بروم
(گراف فون‌شاك)

۲۸ ـ مردن چیزی نیست ، زندگی نتوانستن زشت ترین چیزهاست.
(ویکتور هگو)

۲۹ ـ بیشتر اوقات ، بدبختی ما ازینجاست که مانند بچه‌های بی‌تربیت نعمت های بیکران خود را فراموش کرده برای داشتن چیزی گریه میکنیم که آن بیرون از دسترس ماست .
(م . ژ .ساواژ)

۳۰ ـ اگر یك در بروی تو بسته شود خدا دری دیگر باز خواهد کرد اگر حاصل نخود خوب نشده شاید محصول لوبیا بهتر باشد. اگر یك مرغ تخمهای خود را ضایع کرده شاید مرغ دیگر همه را جوجه خواهد کرد موج بدبختی هرقدر بلند و قوی باشد ، شادی همیشه یك گوشه خشك پیدا خواهد کرد که آنجا بنشیند و اگر هم پیدا نکند شنا کردن را یاد خواهد گرفت :
(س . ه . سپورژون)

۳۱ ـ باعایدات مختصر ، بخوشی زیستن ،بیش از تجمل پی نظافت رفتن ، پیش از باهوش شدن شرافت داشتن ، پیش از ثروت ، استراحت اندوختن ، ستارگان و حیوانات را پیش نظر گرفتن ،ودل خود را برای

بچه ها و دانایان گشادن ، زیاد تتبع کردن و بآرامی تفکّر نمودن، با راستی رفتار کردن و با ملایمت سخن راندن، منتظر فرصت شدن و هرگز شتاب نکردن و خلاصه با چیزهای معنوی و روحانی و باطنی چیزهای عامیانه راخاموش ساختن . . این است ترانه خوشبختی من (و.ه. چانینك)

۳۲ ـ غمگینی یك تحریك کننده است. آن اول بنبض وجریان خون حمله میکند و بعد بقوهٔ هاضمه و آنوقت انسان برای پذیرفتن دویست و نود ناخوشی و چهل اختلال مزاج مستعد میشود . کسانیکه از ناخوشی میترسند و میلرزند قبلا ناخوش هستند . نسخه حاذقانه برای یك صحت کامل اینست: «خودتان را فراموش کنید .» سلامتی یك عادت است . (البرت هوبارد)

۳۳ ـ صدمات ، مردرا نیرومند میسازد و مانند آب سرد که ببدن مرد عصبی بیفشاند کارگر می شود این یکی دادمیزندولی باوجود این پس از تحمل آب سرد جوان تر و قوی تر میگردد : (ژان فینو)

۳٤ ـ یك شکست با شرافت را بیك ظفر بی مایه ترجیح بایدداد این ، معنویت مارا بلند میکند. (ژ . روسکین)

۳۵ — هیچ چیز در روی زمین برای من دروغ در نیامده است و هرچیز خودرا آنگونه که وعده داده بودنشان داده است هرچه را که دوست داشته ام هر روز محبوبترش دیده ام.هرروز عدالت درنظرم عفیف ترجلوه کرده و آزادی زیباتر رونما شده.هرروز کلام رامقدس تر صنعت را حقیقی تر و حقیقت را صانع ترّ ، شعر را صادق تر وصداقت را شاعرانه تر ،طبیعت را الهی تر و الهی راطبیعی تر یافته ام(.ادگار کینه)

۳٦ ـ طالع مانندآینه است .پیش آن ترشروئی کن عین آنرانشان خواهد دادوپیش آن تبسم نما آن نیز برای تو تبسم خواهدکرد . (ا . س .)

۳۷ ـ من باید بمیرم اما آیا لازم است که با آه و افسوس بمیرم
را باید زنجیر کنند آیا لازم است که آه و ناله هم بکنم مرا بایدتبعید
کنند آیا می توانند مرا از داشتن دل شاد مانع شوند . بلی‌اما تو را
زندان خواهم انداخت . ای مرد چه‌میگوئی .توجسم‌مرابزندان‌خواهی
نداخت اما روح مرا خدای‌معبود تو هم‌نمی‌تواندحبس کند (اپیکتت)

۳۸ ـ کسیکه از چیز کمی خوشنود نیست از هیچ چیزخوشنود
نخواهد شد . (اپیکور)

۳۹ ـ زنبورهرقدر باشد گلها بیشتر از آنهاست‌ودلهای‌ماتمزده
هرقدر باشد شادیها بیشتر از آنهاست. (م ا .)

٤۰ ـ انسان اکثر اوقات آنچه فکر میکند آن میشود . تلقین
بنفس که دختر قوۀاراده‌است وقتی که تکیه‌برعقل‌و احساس‌نمودمردرا
منبع‌فضایل وسعادت‌میکند . بوجود مردان‌بهتر وخوشبخت ایمان‌بیاوریم
زیرا بدون امیدهرگزبچیزهائی‌که امید نداریم نمیرسیم (ژان فینو)

٤۱ ـ شادباشیم و فراموش نکنیم که‌بدبختیهای سخت‌تر آنهائی
است که هرگز رو نمیدهند . (لودل)

٤۲ ـ اگر آن بدبختی‌هاراکه میتوان جلوگیری‌کرد از حساب
در بیاوریم می‌بینیم که بد بختی‌و بدطالعی‌بی‌اندازه کم‌است. (بتوون)

٤۳ ـ من این حقایق را قطعی میدانم : انسان‌برای‌خوشبختی
خلق شده و خوشبختی جز از راه کوشش با فایده حاصل نمی‌شود .
بهترین وسیله ها برای‌دستگیری خود عبارت است ازدستگیری‌دیگران
کوشش با فایده عبارت است از کار انداختن همه قوای‌ما وما خودرا
فقط بااین ورزش بدرجه کمال میتوانیم برسانیم . (البرت‌هوبارد)

٤٤ ـ چیزی را که ما در باطن خود نداریم آن را در خارج نمیتوانیم ببینیم. اگر در نفس شمابزرگی‌هست آنرا در حمال‌وجاروکش هم پیدا خواهید کرد. (امرسون)

٤٥ ـ خوشبختی‌لابد دریك جائی هست اما مردم آنجانمیروند و خیال میکنند که‌از آنجا برگشته اند. (آرسین‌هوسی)

٤٦ ـ خوشبختی عبارت است از زیستن با طبعیت ، اورا دیدن و با او سخن گفتن. (تولستوی)

٤٧ ـ تندرستی پشت سر اعتدال و ضبط نفس و شادی میآید. خود پرستی ، حرص و کینه‌زندگانی را پاره میکند (ژ. دروز)

٤٨ ـ کسیکه شاد و خندان است همیشه وسیله‌شاد و خندان شدن را پیدا میکنداز همین‌راه که شاد و خندان است. (شوپنهاور)

٤٩ ـ بزرگترین موانع خوشبختی عبارت است از انتظارداشتن یك خوشبختی بسیار بزرك. (فونتنل)

٥٠ ـ لذتی که‌از علم حاصل میشودبی‌آلایش‌است. (افلاطون)

٥١ ـ برای زنده‌نگاه داشتن‌حس عدالت و انسانیت‌دردل‌خود ، بهتر از کوتاه کردن رشته‌آرزوها چیزی‌پیدا نیست (منجیوس)

٥٢ ـ از اینکه میان مردم معروف نیستید غمگین نباشید ازین اندوهگین باشید که چرا مردم‌را نمیشناسید. (کنفوسیوس)

٥٣ ـ حقیرشمردن‌مرك‌یکی ازعمده‌ترین‌فضایل‌اخلاقی‌است(مونتنی)

٥٤ ـ خوشبخت کسی‌است که راه قدردانی خدمت دیگرانرا بلد است و شادی دیگران را بقدر شادی خود حس میکند. (گوته)

٥٥ — بیائید بخوشبختی زندگانی کنیم‌بدون‌کینه ورزیدن‌در حق

کسانیکه مارا دشمن دارند و در میان مردمانیکه پر از عداوت هستند بدون دشمن داشتن آنها زندگانی کنیم! بیائید بخوشبختی زندگی کنیم بدون ناخوش شدن و در میان ناخوشان بسر بریم. بیائید خوشبخت شویم بدون هوسها و در میان کسانیکه خودرا اسیر حرص وطمع ساخته اند بی حرص و طمع زندگی کنیم. بیائید خوشبخت باشیم با این چیزها که هیچکدام در دست ما نخواهد ماند آنوقت ما هم مانند خدایان خود را از نور پرورش خواهیم داد. (از کتب بودائی)

۵۶- درخت جنگل را تماشا کنید و ببینید چگونه برگها و شاخه‌ها و ریشه‌های آن با هم سازش دارند و برای تکمیل زندگانی آن کار میکنند هیچکدام از گلهای آن نمیکوشد که دیگری را درسایه گذارده ومانع از مکیدن نور شود زیرا همه میفهمند که زیبائی آنها فقط در اتفاق و یگانگی بایکدیگر میباشد و باین جهت هر گاه شما یکی از آنهارا بچینید در تنهائی و جدائی خواهد پژمرد و خواهد مرد.

ببینید چگونه میوه این درخت بی هیچ خیال خودرا تسلیم میکند و با عشق تمام کاری را که بعهده او گذاشته اند انجام میدهد.

اعضای بدن خودتان را از نظر بگذرانید انگشت باانگشت کارمیکند و دست بدست کمک مینماید و دندانهای بالائی بادندانهای زیرین باهم یاری میکنند و هرعضو بدن برای سلامت تمام بدن خدمت مینماید چونکه میداند که هرچه برای اضرار عضو دیگر کند بخودش نیز ضرر خواهد آمد

آن قطره کوچك راکه در سینه دریا بنهان شده نیز دقت کنید. این قطره کوچك با صدای ضعیف خود بترکیب نغمه بلند موجها کمك میکند و دربرانداختن سنگهای بزرگ ساحل که روزی بعمل خواهد آمد شرکت

مینماید . اگر این‌عوامل را بدیده بینا تماشا کردید حس خواهیدنمود که یك مشارکت و تعاون عظیم تمام موجودات را بهم مربوط ساخته است . آنوقت خواهید فهمید که تیرهای افکار و آمالی که بر ضد دیگران پرتاب میکنید در حقیقت بر سینه خود میزنید و آن‌بدی‌ها که در باره دیگران روا میدارید در واقع بنفس خودتان میکنید و به خودتان بر میگردد . (پیه رساله)

ازین همه افکار حکیمانه که در باره خوشبختی و راههای آن‌ذکر کردم یك نتیجه مهم‌بدست‌میآید و آن این است که خوشبختی هر کس بسته است باینکه او اصلا بعالم طبیعت بچه نظر نگاه‌می‌کندیعنی‌روح او تا چه‌درجه تکامل کرده‌زیراخوشبختی‌بیشترمربوط بروح‌است‌وریشه آن را درعقل‌وادراك‌خود مرد باید جست و اینهم‌موقوف بمعرفت نفس و شناختن طبیعت است . و چون درجه عقل و ادراك هر نفسی‌بادیگری تفاوت دارد لهذا احتیاجات روحی و آمال قلبی او هم از دیگران‌جدا میباشدو باین سبب یك وسیله‌عمومی و شامل‌برای خوشبخت‌کردن‌تمام افراد بشر غیر ممکن است .

با وجود این ، پاره دستورات و شرایط می توان پیدا کرد تـا هر کسی در هر درجه معرفت و تکامل که باشد و هرقسم آرزو هـا در دل بپرورد با پیروی آنها بتواند بهتر و آسان تر بمرام‌خود برسد و از آنروز بیشتر از آنچه هست کامیاب و خوشبخت‌گردد .من بامید اینکه باین خوشبختی که عاری از خدمت بسعادت نوع است برسم آنچه را از عقاید و افکار دانشمندان و از تجربه‌های عمر خود ذخیره کرده ام در این کتاب خواهم نوشت .

برای اینکه بتوانیم تا آن درجه که عقل مایارا و تواناست بحل مسئله خوشبختی کامیاب شویم و بدانیم که خوشبختی چیست و کجاست باید حقایق ذیل را تفکر کنیم و آنهارا همیشه در همه اعمال وافکار و روابط خودمان با دیگران در نظر داشته باشیم

۱ ـ خوشبختی عبارت است ازحصول آرزوها بدون گسیختن رشته آنها:

۲ ـ گسیختن زنجیر آرزوها با گسیختن رشته حیات یکی است

۳ ـ آرزوهارا نمیتوان نابود ساخت اما می توان آنهارا تغییر داد و بشکل بهتر و لطیف تر درآورد .

٤ ـ حتی عیسی و «بودا» نیز که آزادترین و بی نیازترین فرد بشر بودند دلشان خالی از آرزو نبود . لیکن آرزوهای ایشان عالی تر ، پاکتر و الهی تر بود .

٥ ـ آرزوهای هر فرد بسته بتکامل و احتیاجات جسمی وروحی اوست.

٦ ـ دانستن هر فرد درجه تکامل خود را موقوف بشناختن نفس خویش است

۷ ـ پس نخستین شرط ووسیله نیل بآرزوها یعنی تحصیل خوشبختی عبارت از معرفت نفس می باشد .

گفتار دوم

خودت را بشناس!

«ای نسخه اسرار الهی که توئی ای آینه جمال شاهی که توئی»
«بیرون‌ز تو نیست هر چه‌ در عالم هست از خود بطلب هر آنچه خواهی که توئی»

با اینکه اسباب آسایش و تنعم و تعیش و ترقیات مادی از روز خلقت زمین ما هیچ‌وقت بقدر امروز فراوان وفراهم نبوده‌است‌ و باوجود هزارها دستور اخلاقی واحکام دینی که برای‌ تحصیل سعادت‌ در دسترس عموم است چنانکه بعضی از آنهارا در فصل گذشته‌ ذکر کردم باز در صدی‌ نود و نه مردم‌ حتی توانگرترین و مقتدرترین‌ وداناترین‌ وبانفوذترین آنها هم خودرا خوشبخت نمی‌شمارند و اززندگانی‌ خود خرسندنیستند و هریك از ایشان روزهای تلخ‌ وسخت گذرانده وداشته است ، چنانکه تدقیق زندگانی و ترجمه حال هریك از آنان مارا میتواند قانع کند

بعقیده من ما مردم یك سهو اساسی میکنیم و بآن سبب‌ هرقدر از پی سعادت میدویم بآن نمیرسیم و حال ما شبیه است بحال آن‌ اسبی که دهاتی با هوش برای دوانیدن او یکدسته علف بسرچوبی‌ بسته‌ ودر نیم ذرعی ارابه پیش‌ چشمهای اسب نگاه داشته است‌ وحیوان بیچاره بامید اینکه اگر قدری تند بدود دهنش بآن خواهد رسید‌ هی‌ میدودوهرگز هم نمی رسد، ماها نیز پشت آرزوهاوهوسها میدویم‌ وهرقدم که برمیداریم خیال میکنیم سعادت‌ نزدیك ترمی‌شویم. لیکن بمحض‌ حصول یك آرزو می بینیم که آرزوی دیگری جای آن را گرفته است وباز فرسخهااز سعادت دوریم این حال در همه جا و در نزد تمام ملتها موجود است

و حتی در متمدنتر و با ثروت‌ترین ملتها نیز اکثریت مردم گرفتار بدبختی و نارضائی است و اگر ثروت و ترقی و تمدن تولید خوشبختی میکرد اقلا بایستی در این ملتها خوشبختان اکثریت داشته باشند ولی کار برعکس است

خطای ما ناشی از اینست که نمیدانیم ما مرکب از روح و بدن هستیم و روح اصل است و بدن فرع او آمر است و بدن مامور و او مخدوم است و بدن خادم و لهذا همیشه برای تحصیل آمال و حفظ جسم خود میکوشیم و سعادت را در آن می‌پنداریم و روح خودمانرا بکلی فراموش میکنیم و مقاصد اورا در نظر نمیگیریم این است که هرقدر آرزوهای ما حاصل میشود و هرچه استراحت جسمانی را فراهم میسازیم می‌بینیم که خوشبخت نیستیم و در میان نعمت و ثروت و استراحت و صحت وحظوظ و لذایذ باز دل ما گرفته است و احساس غم و سیری از دنیا می‌کنیم زیرا صدای درونی و ندای وجدانی روح بگوش ما میرساند که او خرسند و سیر نشده و هنوز آمال او در جا مانده است .

پس هرچه مامیکوشیم همه برای تحصیل آرزوهای جسم ما میباشد نه برای انجام دادن مقاصد روح ، در صورتیکه انسان حقیقی اوست و سعادت حقیقی در تحصیل رضا و اجرای اراده او میباشد ازینقرار ما در شناختن نفس خودمان بخطا میرویم وثمرات خطای خودرا می‌چینیم.

در بالای در معبد «آپولو» در شهر «دلفی» از بلاد یونان قدیم نوشته شده بود : «خودت را بشناس !» این کلام بعدها بزبان فلاسفه یونان مانند «فیثاغورث» و سقراط گذشته است و آنرا به تشنگان زلال معرفت و طالبان حقیقت تکرار میکرده اند . در حقیقت ، اینکلام مبنای همه ادیان و فلسفه‌هاست زیرا وقتیکه انسان نفس خودرا شناخت و بمنشاء خود پی برد بحقایق طبیعت و اسرار خلقت نیز آشنا خواهد شد وخواهد

فهمید که‌از کجا آمده‌و بکجاخواهدرفت‌و‌مانندخواجه‌شیراز نخواهد گفت

عیان نشد ز کجا آمدم کجا بودم   دریغ‌و‌درد که‌غافل‌ز کار خویشتنم

بانیان معبد «دلفی» که‌در آنجا برای محرمان اسرار غیبی،رموز خلقت را یاد میدادندبخوبی‌میدانستند که رسیدن‌بسعادت‌جاودانی‌و‌شست وشو در چشمه حیات‌ابدی‌جز بوسیله شناختن نفس و روح‌ممکن‌نیست چنانکه محمدبن عبدالله نیز گفته :

«هرکس نفس خودرا شناخت پس بدرستی خدای خود را هم شناخته است و بدیهی است که هرکه خدای خود را شناسد مشیت او را هم خواهد شناخت و خود را پیرو احکام آن مشیت خواهد ساخت و آنوقت خویشتن را مظهر قدرت و مشیت خدا خواهد نمود و از عالم ناسوت که محل موقتی اوست صعود کرده‌وارد مقام لاهوت که وطن اصلی خودش است خواهد گردید . چنانکه خداوند فرموده : «ای بنده من ، فرمانبردار من باش تا تورا مثال‌خویش‌سازم!

آیا از چه راهی میتوان بشناختن نفس خویش‌و‌بشناختن مشیت خدا موفق شد و آیا کدام وسیله برای این کار در دسترس انسان گذاشته شده است ؟

بزرگترین اسبابی که درین دوره تکامل برای نوع‌انسانی میسراست عبارت از تعقل و تفکر میباشد ! بعد از قوه وحی والهام که تا کنون مخصوص زمره‌هادیان‌بشر بوده و دوره های آینده تکامل، فیض‌عام‌نصیب همه افراد نوع‌خواهدشد،عجالتاً‌درین دوره‌جز قوه‌فکر و‌عقل‌چراغی برای روشن کردن‌راه‌اسرارطبیعت در دست‌نداریم ولی‌باز‌همین‌نورضعیف‌اگر خوب بکار برده شود مارا در این راه دوروودراز راهنمائی‌میتواند کند

قوه عقل‌وفکر بزرگترین فیض سبحانی است‌ومنبع‌قدرتهای‌بیکران خدائی میباشد و شرح آن یك کتاب جداگانه لازم دارد (۱) همینقدر میتوان گفت که منشاء الهامات و مصدر فیوضات ربانی که‌انبیا واولیا بدان امتیاز یافته اند همین قوه عقل‌و فکر بوده‌است‌یعنی‌ایشان‌ازینراه داخل شده وبا این قدم آغاز بسیردر عوالم علوی نموده وتفکر عمیق و مدید در تشکلات وتظاهرات آفاق و انفس کرده اندوهمینکه به‌مقام قاب قوسین و سرحدعبودیت والوهیت رسیده اند یعنی‌درجائیکه‌دیگر طاقت عقل طاق گشته و پرهای جبریل تفکر در آتش تحیر بسوختن آغاز نموده است درآن‌دم دست عنایت از پس پرده‌غیب بیرون آمده و بانور وحی و الهام رهنمائی شان‌کرده است تاقدم‌بعالم‌لاهوت گذاشته و اسرار ر حقایقی چند با خود بجهان ناسوت ما همراه آورده‌بعضی را در پرده وبرخی بطور وضوح‌تعلیم داده اند ؛چنانکه پیغمبر اکرم‌اشاره بدان عالم کرده و گفته است که «مارا گاهی حالی دست میدهد که درآن حال ما اوئیم و او ماست و باز حالی دست میدهدکه در آن حال ما مائیم و او اوست . «و نیز «مرا با خدا وقتی هست که در آن نه ملك مقرب و نه‌نبی مرسل در من نمی گنجد .»

این است که در همه ادیان قوه تعقل و تفکر را مقامی‌بلندقایل شده اند و مخصوصاً دین «بودا» و زردشت آنرا تقدیس کرده و مقدم بسایر شئون بشری شمرده است . چنانکه زردشت همه‌جا تکرار کرده است که بهدین باید دارای‌منش (فکر) نیکو و گویش‌نیکووکنش‌نیکو باشد . در قرآن نیز میگوید : «ای مردم در خلقت آسمانهاوزمین‌تفکر

(۱) رجوع شود بمقاله «پیغمبران کنونی» در شماره ۸-۹ سال‌چهارم‌ایرانشهر

کنید! » و قوم گمراه آن را خوانده است که از قوهٔ تفکر محروم است و پیغمبر نیز تفکر یك ساعت را افضل از عبادت هفتاد ساله شمرده است.

حالا من با قوه ضعیف عقل و فکر بشناساندن نفس انسانی و روح حقیقی خواهم کوشید تا از آنجایی بشناختن مشیت الهی ببریم و راهی که باید برویم روشن گردد وسعادت دائمی که در جستجوی آن خودرا پروانه وار بآتش سوزان شمع آمال میزنیم رخسار لاهوتی خودرا جلوه گر سازد! این چراغ عقل هرقدر ضعیف و کم نور باشد تاروزی که عنایت الهی یك چراغ روشن تری بدست ما نداده نباید آنرا خاموش کنیم

من بااین گستاخی ، دعوی آنرا ندارم که پرده ازاسرار غیب الغیوب خواهم برداشت و آنچه را که چندین هزارقافله ازانبیا و اولیا و حکماء نتوانسته اند بگویند خواهم گفت ! حاشا

«من لاف عقل میزنم این کار کی کنم»

من درین سطرها جز خوشه چینی از بوستان افکار همان برگزیدگان و همان واصلان حرم اسرار کار دیگر نخواهم کرد وفقط بعضی حقایق را که ایشان برحسب مقتضای زمان و نسبت بدرجه تکامل عقول واذهان عهد خود در پرده گفته و یا با انواع رموز و اشارات پوشانده اند باز بیانی ساده تر و عبارات آزاده تر ادا خواهم کرد وشرح خواهم داد چه امروز عقول بشر مستعد فهم بسیاری از حقایق است که چند هزار سال پیش استعداد فهم آن را نداشت و آنروز ناچار بایستی درشکل قصه وافسانه و یا در پرده رمز وکنایه برای او اظهار شود. همه انبیا و اولیا بسیاری از حقایق غیبی را واقف بودند که بتوده مردم نمیتوانستند اظهار کنند و بچند نفر از صحابه و پیروان خاص خود که ایمان کامل وقوه ادراك

کافی داشتند تعلیم میکردند و بکتم آن اسرار امر مینمودند مگر بوسیله رموز و اشارات و کنایات. چنانکه امام جعفر صادق بسینه خود اشاره کرده و میگفته است که درینجا علوم عظیمی نهان است ایکاش برای آنها حاملی پیدا میکردم!

در باب معرفت نفس اولین پرده جهالت که ازپیش چشم خود باید برداریم این است که ما همیشه نفس خودرا عبارت از این جسم عنصری و ظاهری میدانیم و هروقت من وما میگوئیم مرادما همین بدن است که مرکب از استخوان و گوشت و خون ومایعات دیگر و دارای پاره حسها و قوای مخصوص میباشد در صورتیکه نفس ما یعنی انسان حقیقی غیر از این بدن است و این بدن جز یك آلت دردست او چیزی دیگر نیست و غرض از شناختن نفس خویش شناختن آن انسان حقیقی و آن روح ازلی است که بدن ما مرکوب و قفس و جامه و اسباب کار او میباشد چنانکه حکیم نیشابور گفته است:

خیام تنت بخیمه میماند راست　　سلطان، روح است ومنزلش دار بقاست
فراش اجل ز بهر دیگر منزل　　از پا فکند خیمه چو سلطان برخاست

این اشتباه ما شبیه است بحال آن کسیکه وارد ماشین خانه یك فابریك میشود که در آنجا انواع ماشین ها خودبخود کار میکنند وهر یك کاری را انجام میدهد و همه خود بخود در حرکت و در ساختن انواع چیز ها هستند ولی انسانی در آنجا پیدا نیست. آن مرد ساده و نادان تصور میکند که این ماشین ها خود بخود دارای این قوه بوده و اینهمه چیزها را بعمل میآورند دیگر خبر ندارد که مهندسی هست که آنهارا ساخته و بکار انداخته است و اوست که با یك اشاره مختصر

و با یك فشار انگشت به تکمه الکتریك میتواند همه آنها را ازکار باز دارد و باز با یك حرکت دیگر بکار اندازد.

ما هم وقتی که نگاهی بقالب خود میکنیم و اینهمه آلات و ادوات عجیب و قوه‌های حیرت‌بخش را که هزاران مرتبه باریکتر، قوی تر و دقیق‌تر از ساخته‌های دست‌بشری است تماشا مینمائیم خبر از مهندس حقیقی نداشته خیال میکنیم که نفس ما و روح‌ما که مهندس و انسان حقیقی است همین بدن است و با اینکه میدانیم که از روز خلقت‌عالم تا کنون هیچ جسمی پایدار نمانده است و هر روز می بینیم که مرك چگونه این جسمهای خاکی را دور میکند و از هم میپاشد و خـاك میســازد باز ما آنرا نفس خود میپنداریم و با «ما ومن» بـآن اشاره میکنیم و از روح حقیقی خبر نداریم.

علت اشتباه ما اینست که روح ما یعنی انسان حقیقی که بدن‌مارا اداره میکند برای اظهاروجود و برای تبلیغ اوامر خود ناچاراست که همین اعضای بدن مارا بکار برد و با همین زبان و دهان و با همین الفظ ما و من مقصود خودرااداکند چنانکه احکام آسمانی‌نیز بوسیلهٔ همین زبان و کلمات قالبی بر پیغمبران نازل و وحی شده و روح‌القدس‌نیز در همین قالب عنصری‌تجلی کرده است. از طرف دیگر ضعف‌عقول‌ما اجازه نمیدهد که میان الفاظ «ما ومن» که از روح ما صادر میشود با آن ما ومن که‌مخلوق قوای عنصری ماست فرقی بگذارم. بدین سبب بوده که در ظهور همه انبیا جمعی کثیر همیشه منکر رسالات ایشان‌میشدند زیرا وقتی که روح‌القدس با زبان ایشان تکلم مینمود مردم‌میان کلام‌حق‌و کلام بشر تشخیص دادن نمیتوانستند و مثلا با اینکه محمد میگفت که

من هم جز بشر چیزی نیستم لیکن بمن وحی میشود ،عرب نمی‌فهمیدو می گفت کسیکه مثل ما می خورد ومی خوابد وحرف می زند کلام او چرا باید کلام خدا و وحی باشد ! پس غرض از شناختن نفس، تمیزاین فرق و شناختن روح است نه این جسم‌قالبی . وقتیکه‌عیسی میگفت که من و پدر یکی هستیم غرضش از «من»روح مجرد و لاهوتی اوبوده نه جسم ناسوتی وی !و همچنین ابنیت‌یعنی پسر خدا بودن عیسی که بجهت جهالت روحانیان مسیحی و ضعف عقول بشر اینهمه مورد تنقیدوتعجب واقع شده تنها مربوط بروح مسیح بوده نه جسم خاکی او چنانکه گاهی خودرا پسر آدم نامیده و گاهی پسر خدا که اولی اشاره بجسم عنصری و ناسوتی او بوده و دویمی اشاره بروح لاهوتی او این روح مانند همه ارواح زاده خداست و مسیحا حرف عجیب و نادرستی نزده است اگردر معنی آیه قرآن که‌خلقت انسان‌را ذکر میکندو میگوید که «و نفخت فیه من روحی» یعنی از روح خودم باو دمیدم ، دقت شود ظاهر میگردد که نه‌تنها عیسی‌بن مریم بلکه هرفرد بشرروح‌الله‌و ابن‌الله است چنانکه خواجه میگوید .

تا نفخت فیه من روحی شنیدم شد یقین

بر من اینمعنی که ما زان‌وی واوزان‌ماست

منتها این است که در مسیح آن روح طوری‌ازعلایق‌دنیوی منزه‌و پاك شده بود که جلوه‌گاه حقیقی‌پدر و مهبط انوار روح‌القدس که‌شعاعی‌از ذات‌الوهیت است گردید ودرمشیمه میلیارهاقرون‌روح‌هریك‌ازافراد‌بشر نیز بدان مقام خواهد رسیدو پس نزدپدرخواهدرفت‌وروح‌القدس‌بازتجلی خواهد نمودوهر نفسی کار مسیحاخواهدکرد چنانکه‌بازخواجه‌میگوید:

فیض روح القدس او باز مدد فرماید ـ دیگران هم بکنند آنچه مسیحا میکرد معراج محمد بن عبدالله نیز با روح خود بوده نه با جسم قالبی خود که چیزی است ترکیب یافته از عناصر طبیعت و در دست آخر هم از یکدیگر متلاشی شده باز بطبیعت خواهد برگشت و همچنین جائیکه در تورات و در احادیث ما ذکر شده که «خدا آدم را بصورت خود آفرید» مراد از آدم باز همان روح مجرد است نه این جسم خاکی که زوال پذیر و فانی است . و نیز آیه قرآن که می گوید :«اگر از تو در باره روح پرسند بگو که روح امری است از خدای من» اشاره باین می کند که فقط روح ما باقی و ازلی است چه آن امری است از خداوند نه این جسم که دیر یا زود با خاك یکسان خواهد شد . و نیز وقتیکه محمد می گفت : «که هر کس مرا دیده است پس بدرستی حق را دیده است» مقصودش از «من» بدن او نبوده بلکه روح او بوده است که مانند همه ارواح نوری از انوار الوهیت است . و نیز اینکه در باره اولیا در حدیث آمده که «بالارواح عرشیون و بالابدان فرشیون» این معنی را ثابت میکند. و همچنین وقتیکه علی بن ابی طالب میگفت که «من باهر پیغمبری در خفا بودم و با محمد هم در خفا و هم آشکار هستم» غرضش روح خود بوده که در زمان پیغمبران پیش بقالبی فرو نیامده بلکه نهان بوده است و در عهد محمد که بقالب بدن خود فرو آمده هم در ظاهر آشکار و هم در باطن نهان بوده است . و نیز از آیه قرآن که میگوید : «و تراهم ینظرون الیك و هم لایبصرون» یعنی ای محمد تو مردم را می بینی که بتو نگاه می کنند و ایشان تورا نمی بینند مقصود دیدن روح است نه جسم زیرا چشم باطن ایشان باز نشده و با چشمهای ظاهری

تنها جسم ظاهری را توان دید چنانکه از آیه دیگر که میگوید: «مردم گوشها دارند اما نمی شنوند و چشمها دارند اما نمی بینند» باز همین معنی مراد است و اشاره بچشمها و گوشهای باطنی ورؤیت ریاح حقیقی و ازلی است. آنچه از زبان منصور حلاج و امثال او در بالای دارو در عالم بیخودی ندای انالحق می زد همان نور حق وروح مجرد بود که ناچار با آن زبان گوشتی حرف میزد و خودرامعرفی می نمود لیکن آن ندابنا بجهالت مردم وعدم ادراك اهل زمان مایه فتنه وغوغا گردیدچنانکه گفته اند ازز بانم چوتوخود گفتی انالحق آشکار-پس چومنصورم چرا بردارعشق آویختی ازینقرار هرچه در این معنی اززبان عرفا و اولیاء جاری شده و در نظر اهل قشر باعث تکفیر و الحادوقتل و فساد گشته همه در آن حال بیخودی و از زبان حال آنروح سرمدی جاری گشته است چنانکه یکی گفته و فرق میان نفس فانی و روح جاودنی را خوب نشان داده است :

من ندانم من منم یا من ویم ‌‌ ‌ ‌ در عجایب حالتم من من نیم

عاشقم معشوقم و عشقم چیم ‌ ‌ ‌ مست جام حیرتم من من نیم

من چیم عنقای بی نام و نشان ‌ ‌ ‌ من نقاب قربتم من من نیم

من بجان فانی بجانان باقیم ‌ ‌ ‌ من باوج رفعتم من من نیم

زیر پاآرم اسیرخود دوکون ‌ ‌ ‌ شاهباز همتم من من نیم

یکی دیگر نیز گفته است :

رو بما دارند ذرات جهان ‌ ‌ ‌ چشمهٔ خورشیددرخشانی منم

هر دو عالم شد شکار جان ما ‌ ‌ ‌ شاهباز دست سلطانی منم

مصحف آیات جمله کاینات ‌ ‌ ‌ چون امیری گرهمی خوانی منم

در مثنوی مولوی اشارات زیاد درین باب هست ویکی‌ازآنهارا ذیلا می نویسیم :

آن امانت کاسمانش بر نتافت | وزقبول او زمین سم روی تافت
در دل یك ذره مأوا می کند | در درون حبهٔ جا می کند
آنچه مطلوب جهان شد در جهان | هم توداری بازجوازخود نشان
من عرف زین گفت شاه اولیا | عارف خود شو که بشناسی خدا

پس اولین مرحلهٔ سعادت حقیقی دانستن فرق میان جسم خاکی و روح مجرد است که انسان واقعی اوست . لیکن مردم عموما چنانکه گفتم این فرق را تشخیص نمیتوانندداد وهمهٔ مصایب و بلایا از آنجا سر میزند و بزرگترین آنها ترس از مرك است درصورتیکه مرك جز کندن لباس کهنه برای روح ما اهمیت دیگر ندارد . انسان‌را عبارت‌از بدن خاکی دانستن بطوری در عقول و اذهان مردم‌جا گرفته که‌حتی بسیاری از عقلا و عرفا نیز ندانسته مرتکب این خطا شده و جان را فانی گفته اند بطوریکه گوئی بدن‌خاکی‌اصل‌و باقی است‌رفقط‌جان را امانت داده اندو آن را در موقع‌مرك‌از ما می‌گیرند درصورتیکه‌تماما بر عکس است تعبیر جان‌دادن و جان سپردن و قالب‌تهی کردن همه این عقیده را میرساند . چنانکه خواجه حافظ نیز که خود لسان‌الغیب بوده است این معنی را بکار برده و گفته است .

جانی است مرا بعاریت داده خدا تسلیم کنم جو وقت تسلیم آید
این‌جان‌عاریت که‌بحافظ‌سپرده‌دوست روزی رخش‌به‌بینم‌و تسلیم‌وی‌کنم

پر واضح است که آنچه‌عاریتی است بدن ماست نه جان مامگر

اینکه لفظ جان در نزد عرفا معنی دیگر داشته و برای روح مجرد لفظ روان را استعمال میکرده اند و صواب هم چنین میباشد زیرا جان همان قوه و جوهر حیات است که در تمام کاینات مانند سیاله اتر جاریست و رابط میان روح حقیقی و بدن ما میباشد و باید آنرا نفخهٔ حیات بنامیم و این یکی با مرك از بدن بیرون میرود و نابود میشود ولی آنچه یك شعاع مخصوص از انوار الهی و استقلال بذاته دارد روح مجرد است که آنرا بفارسی روان نامیده اند . لیکن اغلب شعرا و ادبا وحکما این فرق معنی را منظور نداشته اند و غالباً جان وروان را بیك معنی استعمال کرده و عوام را نیز باشتباه انداخته اند .

برای اثبات فرق میان جسم وروح مکالمه فیلسوف یونانی سقراط را با «آلکبیاد» در بارهٔ شناختن نفس ذیلا ترجمه میکنیم :

سقراط ـ آیا شناختن خویش چیز آسان است و آیا آن کسی که در بالای در معبد «دلف» نوشته بود که «خودت را بشناس» آدم نادانی بوده است ویااینکه برعکس ، این چیز بسیار سخت وغیر معمول است

آلکیبیاد ـ من غالباً خیال میکردم که این چیز بسیار عمومی است و گاهی هم تصور میکردم که کار بسیار سختی است .

سقراط ـ پس بحرفهای من خوب دقت کن ترا به «ژوپیتر» سوگند میدهم . آیا درینوقت باکه صحبت میکنی بامن یا با دیگری ؟

ـ البته بـا تو ـ و آیا منهم با تو صحبت میکنم ؟ بلی ـ آیـا سقراط حرف میزند ؟ ـ بلی ـ آیا آلکیبیاد است که گوش میدهد ؟ بلی اینطور است ـ آیا سقراط با الفاظ حرف میزند ؟ ـ بلی وچه نتیجه

میخواهی بگیری ؟ آیا حرف زدن و استعمال کلمات یکی است؟ ـ البته آیا آنکس که چیزی را استعمال میکند و آن چیز استعمال شده دو چیز جداگانه نیست؟ـ مقصود تو چیست؟ـ مثلا یك کفشدوز درفش و آلات دیگر بکار میبرد و آیا این کفش که این آلات را بکار میبرد خودش غیر از این آلات است یا نه؟ البته اینطور است ـ همانطور مردی که مثلا عود میزند آیا خودش غیر از عود نیست ـ کسی در آن شبهه ندارد ـ این همان است که من الان از تو میپرسیدم که آیا کسیکه چیزی استعمال میکند در نظر تو غیر از خود آن چیز است یا نه ؟ ـ البته غیر از آنست ـ آیا کفشدوز غیر از آلات با دست خود هم کار نمیکند ؟ بلی با دستهایش هم کار میکند ـ پس دستهایش را هم بکار میبرد و آیا چشمهایش را هم بکار نمیبرد ؟ ـ بلی ـ پس ما هم اتفاق کردیم که کسیکه چیزی را استعمال میکند خودش غیر از آن چیز است ـ بلی چنین است ـ آیا انسان تمام بدن خودرا بکار نمیبرد ؟ بلی منهم چنین خیال میکنم ـ پس انسان خودش چیست ؟ ـ من نمیدانم ولی این را اقلا میدانی که انسان آن چیزی است که بدن را بکار میبرد و درینصورت آیا غیر از روح چیزی هست که بدن را بکار میبرد ؟ ـ نه چیز دیگری نیست ـ پس این روح نیست که امر و نهی میکند ؟ ـ بلی قطعاً اوست ـ پس هیچ آدمی پیدا نمیشود که مجبور بقبول یکی از سه چیز نباشد ـ کدام سه چیز ؟ اینکه انسان یکی از سه چیز است ـ کدام ها؟ ـ یا روح یا بدن و یا چیزیکه مرکب از روح و بدن باشد ـ آنوقت چطور شد ؟ قبلا ما تصدیق کرده ایم که انسان آن چیزی است که بدن را امر میدهد ـ بلی این را قبول کرده ایم ـ حالا ببینیم بدن

خودش بخودش فرمان میدهد - نه هرگز - پس بدن آن انسان نیست که ما میجوئیم - بلی چنین دیده میشود- آیا آن چیز مرکب از بدن و روح است که ببدن حکمرانی میکند ؟ - شاید — هرگز ممکن نیست زیرا وقتیکه یك جزو چیزی نتواند مانند جزودیگرش امر کند مجموع آن دو جزو هم نمیتواند آمر شود — این مسلم است - پس حالا که نه بدن بتنهائی و نه بدن باروح دریکجا نمیتوانداانسان باشدیکی ازدوجیز میماندیا اصلا آنچیزی که ماانسان میامیم وجود نداردویااینکه روح بتنهائی انسان است بلی صحیح است آیا لازم است بیش ازاین واضح و ثابت کنم که روح تنها انسان است-نه، تصدیق دارم که بخوبی مسئله ثابت شد »

اکثریت مردمان امروزی نه تنها فرق میان نفس حیوانی و نفس ناطقه و روح را نمیدانندبلکه جسم خودراهم نمی‌شناسندوازچگونگی ترکیبات و کارکردن ملیونها اجزای آن خبر ندارند تا چه رسد بادراك روابطیکه میان جسم و روح میباشد. قسمتی دیگر و محدوداز مردم که در نتیجه اطلاعات سطحی از علوم برتشکل اجزای بدن و ترکیبات و وظایف آنها واقفند و میدانند که این بدن یك روح مجرد جداگانه دارد باز آنرا مشتبه میکنند با نفس حیوانی که مرکز مجموع احساسات و آمال و عواطف انسانی است این طایفه وقتیکه از (ما و من) صحبت میکنند همیشه نفس حیوانی و یا این شخصیت که در ظاهر خارج ازبدن دیده می شود در نظر ایشان مجسم میگردد.

طبقهٔ سیم که قدری داناتر وواقف‌تر بوده و بپارهٔ حقایق واسرار اطلاع یافته اند تصور میکنند که نفس ناطقه که حامل قوای عقیلهٔ ماست

انسان حقیقی و روح واقعی ما میباشد و قوه تفکر و محاکمه و ادراك و مقـایسه و وجدان و اراده و غیره اشعه اوست و هرچه هست همین است و بالاتر از این چیزی نیست و انسان حقیقی‌وروح‌مجردهمین‌نفس ناطقه میباشد . این ، عقیدهٔ‌علمای فنون مثبته‌ومادیون است که‌خودقوای عقلیه را هم محصول ترکیبات شیمیائی‌اجزای بدن‌و کیفیات‌دماغ‌میدانند و در خارج ازین روح مجردی را قائل نیستند .

ولی‌درحقیقت‌آنچه ما روح میدانیم و انسان‌حقیقی‌میشماریم‌هیچ کدام ازینها نیست بلکه همه‌اینها خود آلات‌ووسایط‌کاروفعالیت‌اومیباشد و این روح نسبت بتکمیل و لطافت و صیقلی بودن این آلات وادوات کما بیش و گاهگاهی تجلی مینماید بدبختانه چون هنوز نوع بشردر مدارج تکامل ، مراحل زیادی طی نکرده است وقوای‌خودرا دقیق تر و لطیف تر ننموده لهذا این تجلی بندرت اتفاق میافتدو ماهم پی بکنه و کیفیت روح نمیتوانیم‌بریم و اینمسئله باعث اشتباه وخطای ما میشود و مارا از نیل بسعادت باز میدارد . ولی‌چون این بدن ما معبد و منزل همان روح است و برحسب مشیت الهی آن روح فقط بوسیلهٔ این جسم و قوای آن باید کار کند لهذا ما از یکطرف ناچار و موظفیم که‌آنرا بقدر مقدور زنده نگاه داریم و حق محو کردن‌آنرا نداریم چه‌ماخالق آن نیستیم و محو آن برخلاف ارادهٔ خداست و ازینرو انتحار کردن گناه و خطای عظیمی است و بسیار نادر است که‌این‌کار بنفسه‌مشروع و مایهٔ شجاعت و شرافت باشد آیا میتوانید یکی ازانبیاء و اهل حق‌را نشان بدهید که در سخت‌ترین مصایب اقدام بانتحار کرده باشد؟ و از

از طرف دیگر نیز باید این جسم را بپروریم وهرچه‌ممکن است پاکتر و مقدس ترنگاه داریم تا روح ما برغبت‌وشوق تمام بتوانددر آن‌مسکن گزیند .ما باید این قفس خاکی را مبدل بیک معبد مقدس‌ونورانی‌سازیم که روح ما هم آنجاباذوق بترنم آید و بال وپر گشایدچه اونوری‌است از ذات‌الوهیت که بعالم سفلی نازل شده و پس از کسب تجربه ها و سیر در اکناف‌این عالم باز بمبداء خود خواهد برگشت،وآنچه‌درقرآن و احادیث ذکر شده که انسانها بخدا رجعت میکنندمقصود رجعت‌این روح است که انسان حقیقی اوست نه این‌جسم خاکی! و همچنین‌غرض از نفس مطمئنه که در قرآن ذکر شده‌و در تلقین میت‌هم گفته‌میشود که «ای نفس مطمئنه بخدای خود برگرد» همین روح ازلی و ابدی است و نیز وقتیکه در شنیدن خبر مرگ یك نفرویا در دیدن یك نعش بزبان میآوریم که «بدرستی‌مامال خدا هستیم‌وبسوی‌اوخواهیم‌برگشت» مقصود از لفظ«ما» نه این جسم خاکی‌وفانی‌است‌بلکه آن‌روان‌جاویدان است که پرتو یزدان میباشد.

درین زمینه در کتب سماوی و احادیث ، اشارات و قصص بسیار است از آنجمله در قرآن مجیددر سوره انعام مستور است که‌ابراهیم خلیل‌الله همینکه شب فرا رسید ستاره ای دید و گفت که این خدای من است و همینکه آن‌ستاره غروب کرد گفت من غروب کنندگان دوست ندارم و وقتیکه دید ماه‌طلوع کرد گفت این است خدای من و وقتی‌که ماه‌غروب کرد گفت اگر خدای من‌مرا هدایت نکندهرآینه از قوم گمراهان خواهم‌شد. پس همینکه آفتاب راطالع دیدگفت‌خدای

من اینست و این از همه بزرگتر است ولی وقتیکه اوهم غروب کرد گفت ای قوم! من بری هستم از آنچه شما شرکت‌میدهید بدرستیکه من روی خودرا بسوی آن یکی برمیگردانم که آسمانها و زمین را آفرید و من از مشرکین نمیباشم.

درین مثال نکات بسیارظریف واشاره‌باریك بمراحل تکامل‌مندرج است. البته میفهمید که کسی مانند ابراهیم‌خلیل‌الله که‌هرروز ستارگان و ماه‌وخورشید را در طلوع و غروب میدید اساساً نمیتوانست آنهارا خدا فرض کند. درین مثال اشاره ببدن و نفس حیوانی‌ونفس ناطقه و روح حقیقی میباشد چنانکه مردنادان‌که بمنزلهٔ‌بچه‌نابالغ است‌وقتی‌که بدن خودرا که مانند آسمان پر از کواکب اعضاء و جوارح است که هریکی در محور خود موظف بکاری است می بیند تصور می کند که نفس او همین بدن است ودر خارج آن چیزی نیست و این بدن برای او حقیقت یگانه میباشدچنانکه اکثریت مردم این زمان همین بدن را مقصود و معبود خود قرار داده و مانند بتی اورا میپرستندولی‌همینکه مرد کمی ترقی‌کردو مانندبچه‌بحد رشدرسید میبیند‌که تمام‌اعمال‌بدن اورا پارهٔ حسها مانند شهوت، محبت، حسد، کینه، طمع گرسنگی و امثال اینها اداره‌میکنند و محرك حقیقی همهٔ کارهای او همین هاست آنوقت نفس حیوانی را که‌حامل این‌حسیات‌است‌معبود خودقرارمیدهد و جز او خدائی نمی شناسد. پس از چندی بازملتفت میشودکه اغلب این حسها خطا آلود و گمراه کننده هستند و بمحض نزدیك شدن‌ایام کهولت و پیری و نمو قوای عقلی غروب میکنند و پشت سر این حسها قوای دیگر طلوع مینماید که قادر تر و قاهرترند و زمام حسیات‌را در

دست خودمیگیرند و امر و نهی آنهاست که هم بدن و هم حسیات را اداره میکنند و اینها عبارت است از قوهٔ عقل و شعاعات آن مانند تفکر و اراده و محاکمه و وجدان وغیره که رویهمرفته مجموع آنهارا نفس انسانی و یا نفس ناطقه می‌نامیم . لیکن بمرور زمان می‌بینند که این نفس نیز خطا میتواند کند و زوال پذیر میباشد و در پیش حمله مرك و حتی پارهٔ امراض تاب مقاومت ندارد اینست که از آن هم رو گردان شده باز جستجو مینمایند تا ببینند چیست آن نیر اعظم که افول ندارد وخطا نمیکند و اورا زوال و فنائی نیست ! آنوقت که ازهمه‌جا مأیوس ودر وادی تفکر متحیر گردید ، روح حقیقی و ازلی جمال عالمتاب خود را نشان میدهد و میگوید که منم آن محبوب حقیقی و منم آن معبود بی زوال و منم آن نفس مطمئنه که از مصدر فیض بخش سبحانی طلوع کرده و باز هم بهمانجاخواهم برگشت آنوقت شخص متفکر واصل به مقام معرفت نفس خویش گشته مانند ابراهیم خواهد گفت :«انی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض» . . !

شماره این قبیل مردان خدا که بمعرفت نفس نایل شده باشند هر قدر کم باشد باز کاروان ارواح بشر روبسوی این مقصود رهسپاراست زیرا این قانون تکامل در تمام عوالم علوی و سفلی اجرای حکم میکند و همه موجودات در صفحات مختلف این تکامل قدم می زنند وهریك در مرحلهٔ از مراحل آن داخل شده و طی راه میکنند! چنانکه یکدرخت اول سبز می‌شود و بعد برگ می‌دهد و سپس غنچه و شکوفه می‌آورد و بعد میوه می‌دهد و پس از آن همه اینها می‌ریزد و برهنه می‌شود و خود را برای یك دور دیگر از حیات خویش آماده می‌سازد یعنی مراحل تکامل

طبیعی خودرا می پیماید و چنانکه هر بچه منازل کودکی و جوانی و بلوغ وکهولت و پیری را بسر می برد و آنچه‌را طبیعت‌درنهاداوودیعه گذاشته بروز می‌دهد همانطور کاروان اقوام و ملل نیز درجات تکامل جسمی و حسی و عقلی و روحی را طی‌مینمایند ونیز بهمان وجه سایر کره ها و عوالم علوی و منظومه‌های شمسی که‌شماره آنهابیرون‌ازدایره عقل و فهم بشر است همه با یك انتظام حیرت بخش در اطراف محور این قـانون ، ادوار تکامل خودرا که حکیم علی‌الاطلاق مقرر کرده بسر می برند !

شخص متفکر ، تجلیات و ظهورات این قانون ازلی‌و ابدی رادر هریك از ذرات کاینات جلوه گر می بیند و سعادت حقیقی‌را درپیروی از احکام این‌قانون الهی پیدا میکند. شناختن نفس خود عبارت‌ازهمین است و وقتیکه‌ما باین مقام رسیدیم و چگونگی جریان این قانون‌رادر کل‌عوالم پیش نظر خود مجسم کردیم آنوقت خواهیم فهمید که ماچه هستیم و چه بوده ایم و چه خواهیم شد.

ازین قانون دو حکم لایتغیر استخراج می توانیم کنیم. یکی این است که هریك از موجودات که بیکی از مراحل تکامل رسیده است آن مرحله برای اوحقیقت‌است و نمی تواند از آن مرحله‌صرف نظر کند مثلا برای طفل عالم طفولیت یك حقیقت است وازعوالم بالاتر چیزی نمی فهمد با اینکه روز بروز بآن عوالم‌نزدیك‌ترمی‌شودازینرو نمیتوان‌اورا ملامت کرد و از بازی‌کردن‌اورا مانع شدوبخیال‌کسی‌هم نمی رسد که اورا ازین حیث پست شمارد ویا آزارش دهد بلکه اورا یاری میکندوتربیتش‌می نماید تا این دوره را موافق‌مقتضیات آ بگذراند

همینطور است حال طوایف و امم که هریکی از آنها بیکی از مراحل ترقی رسیده و نسبت بملل دیگر یا در عقب و یا در پیش است و مرحلهٔ که در آن داخل شده برای حقیقت است مثلا زندگانی و آداب ورسوم و اخلاق و عادات و افکار یك قوم وحشی برای او عین حقیقت است و بتدریج خود آنهارا تغییر خواهد داد چنانکه طفل نیز بمحض نزدیك شدن ایام بلوغ بازیچه‌های طفلانه خودرا خود بخود دور می اندازد و موافق سن خود بازیچه های دیگر می جوید واینحال تاآخر عمر دوام دارد و هرسنی احتیاجات و مقتضیات خودرا بعمل می‌آورد .اگرعوالم را ازین نظر تدقیق کنیم می بینیم که همه مانند اهل یك کاروان بزرك راه معینی را بیش گرفته می‌روند منتها بعضی‌ها در جلو و برخی در عقب و جمعی در وسط هستند و یك روزی بسرمنزل مقصود خواهند رسید و لهذا حق تحقیر و تجاوز و خصومت بهمدیگر ندارند چه وحشیت و ترقی و تمدن همه اش نسبی و لازمه تکامل است و یگانه وظیفهٔ که بر عهده هرفردی مترتب است عبارت از کمك کردن بترقی اشخاص پائین‌تر از خود می باشد تا ایشان نیز بآن درجه که وی رسیده برسند وازکاروان پردور نیفتند بدینقرار روز بروز حس وحدت ومحبت که شیرازهٔ عوالم است حکمران شده حس نفرت و ضدیت وخصومت را از میان خواهد برد و بشر سرنوشت خودرا موافق مشیت الهی ساخته نایل سعادت ابدی خواهد گردید .

حکم دوم که از قانون تکامل استخراج میکنیم این است که تکامل عوامل تعطیل بردار نیست واین قانون ازلی که انعکاس مشیت خداوندی است در هرجا و در سینهٔ هرموجودی حکم خودرا اجرا خواهد کرد

چنانکه یك نظر به تشکیلات این عوالم بیکران و به دوره‌های کرهٔ زمین مارا قانع می تواند کند و چنانکه هیولا بتدریج جماد شده و جماد مبدل به نبات گشته و نبات ترقی بدرجهٔ حیوان کرده و حیوان بمقام انسان رسیده است همینطور هم انسان بتدریج و با طی مراحل تکامل، بدرجهٔ بشری و ملکی و ملکوتی ولاهوتی خواهد گذشت و چنانکه گفتم هر روح بشر درنتیجه ملیارها سال بدرجهٔ مسیحائی و ابن‌الهی ارتقا خواهد یافت و از درجه عبودیت بمقام ربوبیت خواهد رسید چنانکه امام جعفر صادق گفته : «العبودیة جوهرة کنهها الربوبیه ؟...»

امروز برخی از ملل و اقوام مانند بعضی افراد درمرحلهٔ مادیت و جسمانیت اند و مشاعر آنها مراحل دیگر و بالاتر را ادراك نمیکنند و لهذا جز سیر کردن شکم و تسکین شهوت وظیفه وسعادتی وحقیقتی نمی دانند و برخی در مرحلهٔ حسی و یا نفس حیوانی هستند که فقط احساسات سفلی زمام مقدرات آنهارا اداره میکند و طبقهٔ سیم درمرحلهٔ عقلی و یا نفس انسانی و نفس ناطقه هستند که قوای فکری وعقلانی محور اعمال آنهاست و فقط این قوا در نظر آنها حقیقت و قیمت دارد طبقه چهارم که عدد ایشان بسیار کم است آنهائی هستند که نفس مطمئنه پیشوای آنهاست و روح ازلی در آنان گاهگاهی تجلی میکند وخوارقی ظاهر می سازد طبقهٔ پنجم که هنوز نمایندهٔ درروی زمین درمیان زندگانی ندارد آنهائی خواهند بود که نفس مطمئنه در تمام حیات آنان تجلی خواهد کرد و در طبقهٔ ششم روح‌القدس در نفس مطمئنه ایشان ظهور و تجلی خواهد نمود و در مقام هفتم که آخرین دوره تکامل زمین ما ست روح القدس سراپای نفس مطمئنه را استیلا و غرق انوار خود خواهد ساخت

هرچه از ماده جسمانی و نفس حیوانی و نفس ناطقه باقی مانده بود خواهد سوخت و نفس مطمئنه هم یك پرده لطیف نورانی خواهد گشت که روح القدس در آن متجلی خواهد شد

این است آن معرفت نفس که باید دارا باشیم و این است آن مقامی که باید برسیم چنانکه مولوی گفته :

از جمادی مردم و نامی شدم	وز نما مردم زحیوان سر زدم
مردم از حیوانی و آدم شدم	پس چه ترسم کی زمردن کم شدم
حمله دیگر بمیرم از بشر	تا برآرم از ملایك بال و پر
از ملك هم بایدم قربان شوم	آنچه اندر وهم ناید آن شوم
بار دیگر بایدم جستن زجو	کل شیئی هالك الا وجهه

گفتار سوم

ترقی و تمدن.

«ای مردم مست بکجا میدوید ؟ شما از باده جهل مست شده اید و تاب آنرا نیاورده استفراغ میکنید. بیائید قناعت‌کار باشید و چشمهای دلتان را باز کنید تا به بینید چگونه دیو جهالت تمام سرزمین را تسخیر کرده و روحها را در ابدان «محبوس» و پریشان ساخته نمیگذارد وارد بندر سلامت شوند»

نگذارید این سیل شمارا ببرد و بکوشید تا بساحل سلامت برگردید . بروید یك کشتیبانی جستجو کنید تاشما را بدروازه معرفت رهنمائی کند . درآنجا نور فروزان میدرخشد و از تاریکی پاك است . در آنجا همه خرسند هستند و چشمهای قلب خودرا طرف آن بر میگردانند که دوست دارد اورا تماشا کنند ، آن یکی که نه شنیدنی و نه محو شدنی است ، آنکه بردیده ها ناپیداست و آنکه تنها بچشم عقل او را توان دید . »

(هرمس الهرامسه)

پس ازینکه فهمیدیم که دردایره وجود چه هستیم وچه‌راهی‌در پیش داریم و پس از اینکه دانستیم وجود ما غیر ازین جسم‌ظاهری‌یك روح‌حیوانی و یك نفس ناطقه و یك روح جاودانی یا نفس‌مطمئنه‌دارد و انسان حقیقی این‌یکی‌است تکلیف ما درین دنیامعلوم‌و آسان‌خواهد شد و خواهیم دانست که خوشبختی چیست و آنراکجا باید جست

از روی حقایقیکه در فصل گذشته ذکرکردم‌بخوبی میتوان‌ادراك‌نمود که خوشبختی حقیقی‌و دائمی‌را فقط در فراهم آوردن‌وسایل خرسندی روح حقیقی و در تحصیل حظوظ معنوی یعنی مشیت الهی‌ودرپیروی‌از

قانون تکامل بایدجست . چنانکه بروز یك مرض نشان‌میدهد که‌ازجاده قواعد حفظ‌الصحه کج رفته ایم همچنین‌ظهور مصایب‌و بلایا و بدبختیهای فردی و نوعی وسایلی هستند که طبیعت با آنهامارا میخواهدمتنبه‌سازد که از جاده قانون تکامل و از احکام مشیت الهی‌دورافتاده ایم‌وراه‌خطا پیش گرفته ایم . پیروی و انجام دادن آرزوهای‌ما وقتی تولیدخوشبختی میکند که موافق قانون تکامل و احتیاجات روح ما باشد و چون‌اکثر آمال‌امروزی بشر مخالف‌این قانون است بآن جهت‌اوهم‌ازخوشبختی این همه دورمانده‌است‌ما باید فراموش نکنیم که مراحل‌این‌تکامل مانند پله‌های‌یك‌نردبان است‌وهریك از افرادبشردرروی یکی‌از این‌پله‌هاست و همیشه رو ببالا میرود و ازیك پله قدم بدیگری میگذارد.این‌مراحل را هفت شمردیم مانند جمادیت ، نباتیت ، حیوانیت، انسانیت،ملکوت جبروت و لاهوت .

نوع بشر ملیارها سال است که‌مراحل جمادیت‌و نباتیت‌راگذشته است و حالا در مرحله حیوانیت و انسانیت قدم میزند والبته هرعاقلی می‌فهمد که هریك‌ازین مراحل نیز چندین درجه میتواند داشته باشد چنانکه این تفاوت را در حیوانات و انسانها میبینیم و مثلا در میان حیوانات بعضی ها هستند که از حیث هوش وذکاوت واحساسات‌واراده نزدیك بمرحله انسانیت شده اند و همچنین در میان آدمیان‌هم افرادی هستند که ازمرحله حیوانیت‌چندان‌دور نمیباشندوبلکه هنوزدراکثریت انسانها روح حیوانی نافذتر است :

حالا هر یك از ماها باید بنور چراغ عقل و تمیز ، مقام خودرا پیدا و معین کنیم که درکدام مرحله و یا پله از درجات تکامل

هستیم و مثلا آیاجنبهٔحیوانیت در ماغالب‌است یاجنبهٔ انسانیت‌و بعبارت دیگر آیا در افکار و اعمال خود بیشتر تبعیت‌از نفس حیوانی‌میکنیم باز نفس ناطقه انسانی و آیاازعالم‌علوی ملکوت پرتوی‌وانعکاسی درماهست و یا اینکه ابداً از وجود چنین عالم‌خبری نداریم وفروغی نمی‌بینیم .

پس از تعیین جای خود در نردبان ترقی ، میتوانبم خط حرکتی برای خود معین کنیم و وسایل مخصوص برای رسیدن بآمال خود را ایجاد و استعمال بنمائیم . برای‌نیل‌باین مقصود باید حقایق‌ذیل‌راپیشوای خود سازیم و احکام آنهارا بجا بیاوریم .

۱ ـ هرمرحله که ما درآن هستیم موقتی است یعنی باید آنرا بگذریم ودر آن توقف نکنیم وهمیشه‌قدم بمرحله بالاتر گذاریم‌جنانکه بچه نیز همیشه در عهد طفولیت نمیماند بلکه قدم بدور شباب‌وکهولت و شیخوخت میگذارد . پس ماپیوسته باید به‌پیش‌وبالا نگاه کنیم نه‌بپائین و عقب . کسیکه از پله‌های‌نردبانی بالا میرود البته‌هرپله‌راکه میگذرد میداند که در پشت‌سرخود چند پله‌راگذشته اما دیگربآنهانظر نمیکند و همیشه نگاهش بطرف بالادست و الا بزمین می افتد و وقت خود را تلف میکند .

ازین جهت‌هرقدر در مدارج‌ترقی و تکامل انسانی بالاروبم‌باید بدانیم که همه اینها منزلهای میانه‌است وبالاتر ازآن‌هنوزبسیاری‌درجات هست که باید صعود نمائیم و بمحض رسیدن‌بیك مرحله‌بلندنباید‌بدان قانع‌شویم وتکبر و غرور بخود راه دهیم‌وانگاریم‌که بمقصد رسیده ایم زیرا چنانکه دیدیم این مراحل تامقام لاهوتی بالا میرودومنزل‌مقصود ما آنجاست و هرچه در میانه است فقط مراحلی است‌که‌ناچاربم‌ازآنها

بگذریم مانند کاروانسراهائیکه در سر راه ساخته باشند و کاروان مدتی در آنها استراحت و توقف و مایحتاج خودرا تدارك کند و یا مانند کلاسهای مدرسه که آنچه را در عرض سال در آن کلاس می آموزند باید یاد گرفت و بکلاس بالاتر گذشت !

۲ - هیچ یك ازین مراحل را نمیتوان اهمال و لغو کرد و مثلا از پله سیم بپنجم پرید چنانکه یك بچه نیز نمی تواند از کلاس اول بسیم بگذرد واز دروس کلاس دوم صرف نظر نماید و یا یك کاروان دو منزل را یکی کند و یا طفلی بدون گذراندن دورهٔ جوانی بدوره پیری برسد و یا درختی قبل از دادن برك و شکوفه میوه بدهد مگر اینکه آن بچه در نتیجه کوششهای فوق العاده و کشیدن زحمات بزرك درسهای دو کلاس را در یکسال حاضر کند و یا آن کاروان بخستگی و بیخوابی و درماندگی تن داده مشقات سفر را تحمل نماید تا دو منزل را یکی کند .همچنین افراد و اقوام در هر مرحله ترقی که هستند باید آنرا طی نمایند تا بمرحله بالاتر بگذرند ولی سرعت طی آنمرحله موقوف بدرجه استعداد وقوت وکوشش آنهاست وتاسیس ادیان و فلسفه ها برای این میباشد که نوع بشر این مراحل را زودتر و آسانتر طی کند این است که ترقی و تکامل همیشه سخت و پررنج دیده میشود و با انقلابها و عصیانهای مادی و روحی توام میباشد لیکن کسیکه آرزوی رسیدن بمراحل بالاتر میپرورد باید صدمات راه را هم تحمل نماید و یا بعبارت دیگر کسیکه در عالم این تکلیف را قبول کرده حتماً انقیاد بمصایب وشدایدرا هم بعهده گرفته است و الابی هیچ رنج بنعمتی نتوان رسید وبدون شکنجه خار گلی نتوان چید چنانکه همهٔ انبیا و اولیا و عرفا و حکما را می بینیم که برای طی جذ

مرحله از تکامل در یکبار متحمل چه مصائب و صدمات شده و با چه سختی بتربیت و تزکیه نفس حیوانی و انسانی خود کامیاب گشته اند. چنانکه در حدیث آمده که خداوند بلایارا بر اولیاء ذخیره کرده است و یکی از عرفا نیز سروده :

ما برسر تخت دشمنان را داریم هرجاکه بود دوست ته تیغ آریم
این است طریق ما بیندیش و بیا گر آیی و خواهی بروی نگذاریم

بنا برین اولا هیچ کس را برای اینکه در پله های پائین تر از ماست نباید خوار شمرد ودشمن داشت زیرا همه دریك آن دریك پله نمی توانند شوند و ازین سبب تأسیس مساوات در میان افراد بشر محال و مخالف طبیعت است و باین میماند که برای صد نفر بچه که سنها و قدهای مختلف دارند صد دست لباس که همه در یك اندازه دوخته شده باشد بپوشانند ویاهمه آنهارا بجهیدن از روی یك جوی مجبور کنند و ثانیاً تنبلی و تکاهل و توقف هریك از ما هادر پله ترقی نه تنها وقت خودمانرا تلف میکند ومارا از رسیدن بفیض عوالم بالا نرعقب ودورمی اندازد بلکه ترقی دیگرانرا هم مانع میشود و مسئولیت آن هم بارسنگینی برای ما میگردد تصور کنید اگر کسی در یکی از پله های یك نردبان عمومی ایستاده مشغول پختن خیالات بیهوده شود و نخواهد بالا رود البته آنهائی که در پله های پائین هستند نمی توانند صبرو تحمل کنند و ناچار باید اورا مجبور سازند و یا اورا بزمین بیندازند تا راه صعود آنها باز شود. همچنین یك فرد ویا یك ملت نمیتواند در سر راه ترقی بایستد وجلو نرود و عناد کندو الاسیل تکامل بجبر اورا از میان میبرد و تابع جریان خود میسازد چه برای این سیل تکامل، محو شدن یك فردویا یك قوم ابداً اهمیت ندارد

مقصد خود را تعقیب کند ! بالا و پست شدن و زائیدن و مردن ملت ها و ترکیدن انقلابها و جنگها همه ناشی از ین مقاومت و عطالت است در مقابل سیل طبیعت

۳ ـ آنچه برای ترقی و صعود ما در مراحل تکامل یاری کند مفید و موافق مشیت الهی است و آنچه مارا باز دارد مضر و مخالف احکام طبیعت است . بعبارت دیگر تمام افکار و اعمالیکه مارا بطرف پائین و پلهٔ زیرین میکشد و یا دریکحال نگاه میدارد بد و مضر است این قانون باید مبنای اخلاق شمرده شود ! چنانکه در مادیات نیز چنین است و مثلا کسیکه مسافرت میکند نباید چیزهائی را که محتاج نیست باخود بردارد چه این قبیل چیزها مانع آسایش اوست یعنی برای مقصود او مضر است . و همچنین در هر منزلی از بعض چیز ها بی نیاز و محتاج برخی چیزهای تازه و مفید خواهد شد .

بنا برین در نظر من معرفت عبارت است از شناختن مراحل تکامل و فضیلت عبارت است از طی کردن آن مراحل و سعادت عبارت است از ادراك موفقیت در اجرای فضیلت .

پس هرفرد که میخواهد قدم بمرحله انسانیت گذارد باید از مرحله حیوانیت دور شود و زنجیر شهوت حیوانی را از پای عقل خود بیرون آورد وگرنه بالا رفتن برای او سخت و بلکه محال خواهد شد .

حالا اگر درجات ترقی را صد فرض کنیم هرکس باید پیش خود فکر کند و ببیند در کدام یك از این درجه ها میباشد یعنی مقام نفس خود را بشناسد و اینهم چندان سخت نیست و ما برای این سه میزان در دست داریم اولا چون درهریك ازین صد درجه نفوسی هستند که مشغول بالا رفتن میباشند اگر ما قدری دقت کنیم خواهیم دید که در میان افراد نوع بعضیها از ما عقب ترند زیرا قوای عقلی و فکری وروحی آنها بقدر

ما کامل نیست و ما همه اعمال و افکار آنهارا تصویب نمیکنیم و آنهادر نظر ما مثل بچه ها دیده میشوند که با بازیچه های دلخوش کن بازی میکنند و با آنها شاد و از عالم ما بیخبرند و ازطرف دیگر اگر نظری هم ببالاتر ازخود بیفکنیم اشخاصی را پیدا میکنیم که از ما جلوترندو افکار و اخلاق واعمال آنها برای ماسرمشق میتواند شودواز ته دل آرزو میکنیم که بمقام ایشان برسیم البته با مقایسه حال خودمان بااین دوطبقه از مردم موقع خودرا در مدارج ترقی میتوانیم معین کنیم

ثانیاً اگر ادوار مختلف عمرخودمان و سالهای گذشته راهم تدقیق کنیم از آنجا نیز پی بدرجه ترقی خود میتوانیم برد مثلا اگر هر کس ده بیست سال گذشتهٔ عمر خود را مانند فیلمهای سینما پیش چشم عقل خود بیاورد میتواندبفهمد که سابق چه بوده و حالا چه میباشد اگردر آن ایام کارهائی کرده و افکاری می پرورده است که حالاعقل او آنهارا تصویب نمیکندو بلکه از آنها پشیمان است پس یقین بایدکندکه ترقی کرده است و اگر برعکس در دوره‌های گذشته کارهای خوب وفکرهای نیك بجا آورده که امروز از اجرای آنها عاجز است ویاد ایام گذشته برای او مایهٔ حسرت میباشد و آن روزهای خوش و پاك و بی آلایش راآرزو میکند آنوقت قطعاً میداند که از حیث ترقی عقب رفته وتنزل نموده‌است . لیکن با اینحال باز نباید دلتنك و نومید شودزیرا هیچوقت برای اصلاح نفس و ترقی دیر نمیشود وبقول معروف در توبه همیشه باز است و طبیعت همیشه در دستگیری و حمایت فرزندان خود آماده وشایق ومانند مادر مهربان آغوش خودرا برای پذیرفتن اولاد گناهکاروحق نشناس خود گشاده میدارد . این کتاب مخصوصاً برای این قبیل اشخاص

که برگذشتهٔ خود افسوس ها میخورند وخودرا سستو ناتوان‌می بینند
و لیکن آرزوی شدیدی‌در دل‌خود برای زنده شدن‌ورسیدن‌بخوشبختی
می پرورند رفیق صمیمی و رهبر دردشناسی خواهد بود .

ثالثاً آرزوهای ما هم میزان خوبی است برای تعیین‌مقام‌خود در
مدارج ترقی و تکامل‌اگرروزی با کمال آزادی بزرگترین‌وپنهان‌ترین
آرزوهای خودمان را بروی کاغذ بیاوریم و سپس با نظر عقل سلیم و
صایب و بیطرفانه آنهارا تدقیق کنیم‌بآسانی میتوانیم بفهمیم که درکدام
یك ازدرجات حیوانی و انسانی قدم میزنیم وکدام‌یك از عناصرروحی
و تکامل در نفس ما بیشتر نفوذ دارد !

همینکه مرد بشناختن نفس خودموفق شد شناختن دیگران نیز
برای او آسان خواهد گشت . آنوقت مقام هرکس و هرذی روح را
خواهد شناخت و موافق درجهٔ تکامل هر فردباوی‌رفتار خواهد نمود
و باعمال و افکار هرنفسی ارزشی متناسب‌خواهدداد . . در نتیجهٔ این
معرفت خواهد فهمید که در تمام عوالم مشهود و غیرمشهود یك‌سلسله
قوانین ازلی و منتظم حکم فرماست و بقول حکیم نیشابوری عمر خیام
هرچیز که هست آنچنان میباید   هرچیز که آنچنان نمیبایدنیست

از روی این معرفت باین نکته‌پی خواهدبرد که‌هرفردوهرقومی
در هرمرحله ترقی که میخواهد باشد پارهٔ احتیاجات واستعدادهادارد
که مخصوص بخوداوست ودر دایرهٔ‌آن استعداد هاواحتیاجهابایدترقی
کند و هروقت پا از دایرهٔ تکامل بیرون گذاشت وراه خطا پیش‌گرفت
دست طبیعت اورا بوسیله مصایب و انقلابهای سیاسی ودینی واجتماعی
براه راست هدایت خواهد کرد چنانکه تاریخ اقوام شاهد اینحال است

و امروز هم می بینیم که ملل متمدن که در نتیجه ترقی قوای عقلی چند مرحله از ملل دیگر پیش افتاده اند چون این قوای خودرا برخلاف قانون طبیعت و تکامل استعمال میکنندو قوای حیوانی را بیشتر بکارمی اندازند ظفر یاب می سازند و روز بروز بر طمع و نفس پرستی و استیلا و غارت وظلم برضعفا می افزایند لهذا دست قاهر مشیت ایشان را تنبیه مینمایدو باانواع انقلابها و جنگهاوخونریزیها و فلاکتها دچار ساخته میخواهداز نو براه راستشان هدایت کند . این است که بعضی از متفکرین غرب پی بوخامت اوضاع و آفات تمدن کنونی برده مردم را ایقاظ میکنندوحتی انقراض این تمدن راحتمی میشمارند .از طرف دیگر ملل شرق نیزچون بیش از اندازه گرفتار خواب سنگین جهالت و سستی وتعصب گشته و قدرتها و استعدادهای خودرا در نفس خودشان خفه نموده و عاطل گذاشته اند و از جادهٔ ترقی و تکامل بسیار دور است و زحمت جنبش بخود نمیخواهند بدهند این است که همان دست طبیعت به بیدار کردن آنان نیز همت میگمارد و ایشان را هم از راههای دیگر بایفای وظیفه وادار میسازد بعینه مثل یك مادر مهربان که همیشه مواظب حال فرزند خود است و بمحض دیدن اینکه بچهٔ خود نزدیك بیاك خطر است فوری اوراخبردار میکند و یا باجبروزور از محل خطر بکنارمیکشد و یا مانند رئیس یك قافله که قبل از کوچ نگاه میکندتا اگر کسی در خواب رفته باشدبیدار سازد و یا اگر کسی از قافله دور افتاده است اورا صدا زند و بقافله بیاورد . بدین قرار کاروان بشر در میان تبدلات و انقلابات و پستی ها و بلندی ها منازل تکامل را میپیماید !

از همین نقطهٔ نظر است که امروز بیدار کردن حس ملیت ووطن

پرستی و شهامت ملی و قلع ریشه تعصب برای ملل مشرق زمین از فرایض است و تولید حس انسانیت و محبت نوع و برادری در قلوب افراد ملل غرب نیز واجب میباشد .

وقتیکه مرد متفکر پی باین حقایق بردو صفحات عالم خلقت را با این چشم جهان بین مطالعه کرد خواهد فهمید که تکون این همه عوالم گردش روزگار و زمان و چرخیدن این همه ذرات و کاینات چیز خود سرانه نیست و هیچ کدام از موجودات و هیچ یك از حرکات آنان اثر یك تصادف محض و یك شعور کورکورانه نمیباشد بلکه تمام این عوالم تابع قانون تکامل است . آنوقت یقین خواهد کرد که رسیدن بیك خوشبختی جاودانی جز در شناختن و پیروی کردن این قانون ممکن نیست چونکه این قانون مظهر مشیت الهی است وما هرقدر از مشیت خدا پیروی کنیم بهمان درجه بسعادت حقیقی نزدیك تر خواهیم شد .

پس برای اینکه از نعمت سعادت بهره‌مند شویم واز بلایا ومصایب محفوظ بمانیم باید پیوسته رو بطرف ترقی و تجدد رهسپار شویم وهمیشه بر وفق جریان سیل تکامل حرکت کنیم، از تجدد و ترقی نباید بترسیم و از تمدن و تکامل نباید گریزان شویم لیکن باید دقت کنیم که مانند دیگران دچار خطا و اشتباه نکردیم آفات تمدن عصرجدید از همین جا سر زده که آن خطارا که در شناختن نفس وروح میکنند در تشخیص ترقی و تمدن نیز ارتکاب وتکرار مینمایدو لهذا به بدبختی نوع انسان افزوده است : زیرا آنچه این تمدن درخشان بعمل آورده است ترقی میباشد نه تمدن و فرق میان ایندو بزرك است . هر آنچه‌را که خدمت برفاه و آسایش وتربیت حواس و قوای جسمانی کند ترقی مینامیم وهر

آنچه را که بتزکیه نفس و تصفیه قلب و تامین وسایل تجلی روح یعنی سعادت جاودانی یاری کند تمدن می شماریم پس تمدن صحیح آن است که بتواند بتکامل طبیعی بشر خدمت کند. ترقی بیشتر برای تأمین وسایل آسایش مادی و جسمانی است نه برای تهیه اسباب تجلی روح که انسان حقیقی میباشد. ترقی مانند بزرگ شدن بچه است که طبیعت قهراً آنرا بعمل خواهد آورد یعنی بچه روز بروز بزرگتر و قویتر وتا یك درجه هم عاقلتر خواهد شد ولی تا تربیت نشود وقوای او تنمیه و ارشاد نگردد اورامرد کامل نتوان شمرد. همینطور است حال ملت ها و هیئت جامعهٔ بشر اینها هم طبیعتاً و قهراً پیش میروند و ترقی میکنند ولی تا روزیکه بوسیلهٔ یك تمدن صحیح تربیت نشده اند بدرجهٔ کمال نزدیك نخواهند شد.

در نظر من تمدن صحیح آن یکی است که بکمال معنوی نوع انسانی خدمت کند و راه آن هم عبارت است از تولید وحدت و محبت و فضیلت هرملتی ک این سه حقیقت را درنهادافراد خود پرورش دهد و در اعمال و اقدامات و افکار خود آنهارا نافذ سازد او را یك ملت متمدن توان شمرد و توان گفت که اوبطرف کمال انسانی رهسپاراست

غرض من از وحدت این است که در نظر مردکه خودرا انسان مینامد تمام افراد بشر برابر باشد و او همهٔ ابنای جنس خود را برادر خود شمارد و مانند برادر با ایشان رفتار کند. آیا واقعاًهم چنین نیست اگر قبول داریم که همه را یك خالق آفریده و زمین هم مسکن مشترك و طبیعت هم مادر و مربی عمومی نوع بشراست دیگر چرا نباید همدیگر را برادر بشماریم و بریختن خون یکدیگر کمر بندیم. اگراین حقیقت

قبول‌شود حقیقت دوم که‌محبت است‌خودبخود در دلهای افرادانسانی میزاید و تمام زنگهای خصومت‌ونفرت و تکبر و حقارت را نسبت‌بیك دیگر از دلهای اقوام و افراد میزداید و ازین‌دو قوه حقیقت سیم‌یعنی فضیلت بعمل میآید و هرچه از خس‌و خاشاك اخلاق ذمیمه مانند ظلم‌و غارت و خود پرستی و طمع و حسد و غیره باقی مانده باشد همه را می سوزاند و نوع آدمی را بمرحلهٔ کمال و بمصطبهٔ‌سعادت میرساند.و همچنین‌اگر از فضیلت آغاز کنید بمرحله وحدت‌میرسید زیرا فضیلت تولید محبت میکند و محبت نیز وحدت‌و سعادت میزاید .

حالاخودتان تفکر کنید و انصاف دهید از تمدنات کنونی کدام یك باین حقایق خدمت کرده و کدام‌وسایل‌را برای‌ازقوه بفعل‌آوردن اینها اختراع نموده است آیاکاملا برعکس این راه نرفته‌و بانتشار و سرایت انواع مظالم و استیلا و نفس پرستی و تزئید فلاکت‌ومصایب و شداید و قتل وخونریزی وغلبه حرص‌و شهوت خدمت ننموده است

هیچکس انکار نمیتواند کند که تمدنات‌کنونی جنبه‌های‌خوبی‌هم داشته و نه تنها از حیث تأمین آسایش و تسهیل نقلیات وآبادی بلاد و تزئید ثروت‌و محصولات و سایر وسایل‌مادی خدمات بزرگی نشان‌داده بلکه در عالم علم و معرفت و حریت و صنایع مستظرفه‌وحقوق‌و فلسفه و غیره نیز ژنی ها و نابغه‌های بزرگی بوجودآورده که‌باآثار جاویدان و با فداکاریها و زحمات خود بسیاری از گوشه های‌تاریك‌حیات بشررا روشن ساخته اند و بسیاری‌ازآلام‌واکدار زندگانی‌را تسکین‌نموده‌اند اما با وجود این که میتواند ثابت‌کندکه جامعهٔ بشر رو‌بپمرفته خوش بخت‌تر شده وبه درجهٔ‌کمال نزدیکتر آمده است آیا درمقابل‌اینهمه

اختراعات و کشفیات علمی وفنی و تسهیلات نقلی و اقتصادی و ترقیات مادی و فکری . مقدار مصایب و آفات امراض و تلفات هم زیاد نشده است؟ آیا در برابر اینهمه آثارحیرت‌بخش علمی وفنی، جنگ جهانگیر گذشته را هم نباید زاده طبیعی همین تمدن شمرد؟ وآیا همین تمدن با تسلیحات کنونی و فریبهای سیاسی امروزی خود . چنانکه بعضی از متفکرین و محبان بشر حدس میزنند و بلکه یقین دارند: یك قتلگاه تازه برای ملتها حاضر نمیکند؟

پس اگرغرض اساسی از یك تمدن خوشبخت کردن آدمیزادگان و نزدیك نمودن ایشان بدرجه کمال میباشد آیا تمدنات کنونی باین مقصد خدمت کرده و میکند طبیعی است که نه چه می‌بینیم که شمار بدبختان و مصیبت زدگان و انتحار کنندگان و گرسنگان و بیکاران و دزدان و مختلسان و دیوانه شدگـان روز بروز بیشتر میشود و آه و فریـاد بیچارگان و فقیران در تمام ممالك اروپا و آمریکا بسوی آسمان وخالق جهان بلند است و از ته هزاران دلها گاهی نالهٔ شنیده میشود که گفته شاعر حساس و حقیقت بین ایرانی را بیاد می‌آورد وانعکاس آنرا در قبه نیلگون سپهر تکرار میکند :

«ای مرگ بیا که زندگی مارا کشت»

بعضی از مدققین احوال روحی و اجتماعی ملل بمحذورات و خطرات آفات تمدن غرب ملتفت شده ودرآن زمینه اظهارعقیده کرده‌اند وچندنفرهم درین باب بسیار بدبین بوده و برین تمدن لعنت فرستاده‌اند . آمارهـای اخلاقی و جنائی و تلفات نفوس وغیره این بدبینی را تایك درجه تأئید میکند لیکن این کتاب مساعد بشرح دادن این عقاید نیست وفقط بچند

اشاره اکتفا باید کرد

«تولستوی» مانند «ژان ژاك روسو» میگوید ، «برای خوشبخت شدن باید از ریاکاریهای تمدن کنونی دست کشید. آیا تمدن چیست؟ ممکن است کسی تلفون داشته باشد و با وجوداین وحشی بماند تلفون و راه آهن و الکتریك تولید تمدن نمیکند. تمدن صحیح آنست که مرد بتواند نفس خودرا اداره کند و نیك را از بد جدا سازد. محسنات تمدن صحیح نه در کارهای ظاهری وخارجی بلکه درامور باطنی مرد و در کارهائیکه از باطن سرمیزند ظهور باید کند»(۱) فیلسوف فرانسوی «ارنست رنان» نیز نوشته است که نیکی کردن و نیك شدن احتیاج بعلم ندارد. حکیم آمریکائی «امرسون» هم چنین میگوید :

«قدرت صنایع و تکنیك که ما اینهمه بآن مباهات میکنیم آنقدر ها اهمیت ندارد که ما بآن میدهیم بزرگترین مردان جهان بدون تکنیك هم مرد بزرگ بوده اند. «نیوتون» بی داشتن تلگراف وچراغ گاز و واگونهای بخار و گالوش و کبریت و یا جوهراتر که دردهارا تسکین میکند باز مردی بزرك بوده است و همچنین «شکسپیر» و آ«لفرد» و «سیپیون» و «سقراط» بسیاری از حقایق مارا دعوت میکنند باینکه خوشبختی را در جاهای عمیق تر باید بجوئیم نه در قوهٔ بخار و درعکاسی و بالون وفن نجوم این آلات و اسباب دارای بعض خصایص قابل سؤال است یعنی مولد عکس العمل می باشد. اما ماشین و آلات خاصیت تسخیر کردن دارد و مثلا کارگر ماشین نساجی خودش نیز بمنزلهٔ یك قماش تنزل می کند و ماشینیست هم ماشین می گردد. اگر ما این

O. Loure Philosophie de Tolstoi (۱)

آلات را بکار نبریم آن‌ها مارا بکار می برند... بمعنای حقیقی. تنها ترقیات معنوی و اخلاقی از کارهای متمایز تمدنی شمرده میشود شخصیت آن مرد عبرانی یعنی موسی و آن مرد هندی یعنی بودا و حکمای هفتگانه یونان و سقراط و «زنون» و طلوع عیسی در میان یهود و وجود حقیقت شناسانی مانند «هوس» و «ساوو نارولا» و «لوتر» در میان عیسویت جدید همه یك سلسله ظهورات ترقی بخشی هستند که به نژادهای بشر افکار و عقاید تازه آوردند و میزان حیات آنهارا بالا بردند درمقابل این قوه‌های قادر و مؤثر آیا چقدر بیمعنی خواهد شد اگرمااز اختراع باروت و صنعت چاپ و قوهٔ بخار و چراغ گاز و کبریت و گالوش دم بزنیم. اینهاپاره بازیچه و افزارهائی است که بوسیله آنهاامنیت و آزادی و آسایش را فراهم میسازیم در صورتیکه خود اینهانتایج صحت اخلاقی هیئت جامعه است. ما البته از این هنر ها و صنعت ها متشکریم که زندگانی خانگی و خارجی مارا آسان تر و فرح بخش می‌سازند اما باید بدانیم که آن قوه عالی که آتش‌دها (ژنی) را شعله‌ور و تمدن رامتمدن می سازد عبارت از فضیلت اخلاقی است و بس. بلی این فضیلت اخلاقی است که اگر پرورده شود همه آن چیزهائی را که ما امروز مقدس و مایهٔ شرافت میدانیم عقب خواهدزد و در سایه خواهد گذاشت مانند یك نور عظیم الکتریك که چراغ نفتی را چون سایه تاریك نشان میدهد!»

آری تمدن غرب با اینهمه ترقیات فکری و عملی خود که در نظر اقوام وحشی هریك از آنهایك معجزه شمرده می‌شود آنقدر بسعادت بشر کم خدمت کرده که بعضیها باین عقید افتاده اند که اساساً سعادت باتمدن نمی سازد و خوشبختی جز در سایه سادگی و قناعت و ترك دنیاممکن

نیست . صفحات این کتاب اجازه نمیدهد که درین موضوع عقاید منفکرین را شرح دهم ولی همینقدر میگویم که اگر یك آمار بین المللی ترتیب داده شود و اساس خوشبخت و بدبخت ممالك را بشمارند یقیناً نسبت بعدد نفوس مقدار بدبختان ممالك غرب بیشتر خواهد شد درینصورت معرفت نفس و شناختن قانون تکامل برای احراز خوشبختی کافی نیست بلکه باید اولا میان ترقی و تمدن فرق گذاشت و ثانیاً ترقی و تمدن را خادم تکامل و سعادت قرار داد چنانکه در فصل آینده شرح خواهم داد وگرنه تمدنی که در آغوش وی ملیونها افراد بشر بمنزله اسیر افتاده و کرورها خانواده دوچار سفالت گردد وحس محبت فامیلی و وظایف مادری از میان برود وشیطان نفس و شهوت وحرص وطمع کوس لمن الملکی زند هرگز ضامن سعادت نتواند شد .

در شماره ۱۲ مجله «علم فکر» (۱) که در انگلستان منتشر میشود مؤسس آن مستر «هانری توماس هامبلین» در زیر عنوان عیسی و یک دنیای دیوانه» چنین مینویسد :

«ما در یکدنیای دیوانه ودرمیان یک محیط دیوانه زندگی میکنیم دنیا دیوانه و زمان هم دیوانه شده وهرچیز از شیرازهٔ خود بیرون آمده است زیرا عیسی فقط اسم بلامسمی گشته و عیسویت عبارت از یک تصویر شده که دراطراف آن پارهٔ مسائل ونظریات فقهی یافته میشود.دنیا از روی اقوال غیبگویان و حتی سیاسیون خودمان ، رو بطرف یک جنگ تازه میرود و علت آن هم این است که ماها نمیخواهیم حرفهای عیسی را پیروی کنیم و بصحبت کردن از آنها قناعت مینمائیم»

«اگر مجادله لفظی دنیارا نجات میداد خیلی وقت پیش ازین نجات

---

(۱) The Science of Thougt Review

داده بود و اگر علم فقه وعقاید دینی دنیارا نجات می بخشید یقینا تاحال که هزار و نهصد سال از زمان عیسی گذشته است نجات بخشیده بود در صورتیکه عیسی تعلیماتی بدنیا آورد که اگر آنهارا پیروی میکردند، انسانهارا از بلای جنگ وخصومت و حرص استیلا میرهانیدو همه مصایب هم از جهان رخت برمی بست . فقط معدودی پیروی از وی کردند و آنهارا مردم دیوانه شمردند . امروز هم اگر کسی آن حرفهارا تعقیب و تعلیم کند اورا مستحق انداختن بمریضخانه دیوانگان می شمارند. حرف زدن و فکر نمودن بروفق تعلیماتیکه عیسی در بالای کوه داده بود طوری در نظر مردم کنونی غریب و خارق العاده شده که هر کس این کاررا کند اورا متهم باختلال شعور میسازند ...!»

عنوان این مقاله را نویسنده آن از عنوان یك کتاب برداشته که یکی از رهبانان انگلیسی مستر «والتروین» بتازگی منتشرساخته و در آن مینویسد که از روی تفسیر آیات انجیل چنین برمی آید که درسال ۱۹۲۸ یک جنگ تازه ظهور خواهد کرد صاحب مقاله هم علاوه میکند که اگر ملت ها از کرده خود پشیمان شده و افکارخودرا عوض کنندازین بلای عظیم جلوگیری تواند شد ، بعقیده من اگر جنگی هم پیش نیاید اثرات و خیمه اوضاع کنونی کمتر از نتایج یک جنگ نیست .

البته خواهید پرسید که پس چاره چیست . من با این اظهارات خود نمیخواهم بگویم که بایددست ازهر گونه ترقی کشیدو برزندگانی چند هزار سال پیش برگشت ومانند جغدها درپیغوله هاوخرابه هامسکن گزید و این تمدن را با همه آثار خود نابود ساخت . نه ! بلکه میخواهم بگویم که باید راه تکامل را پیدا کرد ومیزان اعتدال را بدست آورد

یعنی هرگز جلو ترقیات فکری و فنی و مادی را نباید گرفت بلکه آنها را در راه سعادت و کمال بشر بکار برده و باین مقصد مقدس آنهارا بوجود آورد. این راه هرقدر سخت ودور و محال بنظر بیاید چاره چاره جز پیمودن آن نیست، نیل بسعادت و کمال منحصر به پیروی این شاهراه است و بس .

برای اینکار بایداولا اساس تعلیم و تربیت را در روی نوع‌خواهی قرارداد و حقایق سه‌گانه کمال را که در بالا ذکر کردم یعنی وحدت و محبت و فضیلت را شرط اساسی تعلیم و تربیت نژاد نوساخت تاافراد نسل جدید در آغوش این محیط روح‌پرور نشو و نما بیابدو اقلازمام داران و سیاست‌مداران نسل آینده با این افکار جدیدوروح‌پرورتربیت شوند و میان ترقی و تمدن صحیح فرق لازم گذاشته افراد نوع وملت خودرا در جادهٔ ترقی و تمدن صحیح سیر دهند . و ثانیاً ارباب‌اختراعات و کشفیات وهمه انجمنها و فرقه ها ومحفلها و متفکرین وعلماوبخصوص مطبوعات ملل این حقایق را محور اعمال وهدف آمال خود سازند تا بتدریج حسیات وافکار مردم عوض شودوزمام مقدرات بشر بطرف کمال برگردد

مقصود من از تمدن صحیح این است که از یکطرف دست از ترقی دادن علوم و فنون و سعی وعمل با آن سرعت و شدت که مردم حالا معتاد شده اند نکشند ولی ازطرف دیگردرپشت‌سرهرعمل و هراقدام و هراختراع و هر فکر یك روح معنوی ویك ایده‌آل اخلاقی جا دهند و چنانکه گفتم وحدت و محبت و فضیلت را محورافکار واقوال‌واعمال خود سازند زیرا رسیدن بدرجهٔ کمال و بآستان خوشبختی جزازینراه ممکن نیست .

گفتار چهارم

تکامل و اعتدال

«ما که در آغوش زمان زیست میکنیم باید با زمان
هم پیش برویم و گرنه او مارا بزور میکشد و میبرد
خوشبخت آن کسی است که باختیار خود بسوی کمال
پیش میرود .» (ای . گ . هردر)

«اعتدال همیشه ریشه شادیهای حسی خواهد ماند
او زایندهٔ لذت و روح زندگانیست .» (ف.ل. یان

ضروریت ترین فضیلتها دو چیزاست : اعتدال و
فطانت . بدون آنها هراقدام بی نتیجه میماند وثمره
سخت ترین کوششها ضایع میشود .» (شیللر)

ازین بیانات و حقیقت ها ثابت شد که سعادت در زیر سر اعتدال
است و مرد عاقل باید حق روح و حق جسم خودرا ادا نماید و بتغذیه
تقویت هردو بکوشد ولی یك نکتهٔ اساسی را فراموش نکند و آن این
است که روح باقی و اصل است و جسم فانی وفرع پس بیشتر از جسم
بروح باید پردازد و احتیاجات اورا رفع کند و آمال اورا بجا بیاورد
چونکه تنها باین وسیله میتواند یك خوشبختی جاودانی تحصیل نماید
چون جسم ما فانی است آمال و لذایذ او نیز فانی و موقتی است ولهذا
سعادتیکه از آن حاصل میشود مجبورا آنهم موقتی وفانی خواهد شد
لیکن سعادت روحانی و معنوی اینطور نیست چونکه آن در آغوش گرم
روح جاویدان بوجود میاید و مانند او میتواند ابدی و خدائی باشد .

برای صعود بمدارج کمال ، روح حقیقی و جاودانی ما جز این
بدن و قوای او که نفس حیوانی و نفس ناطقه هم جزو آن است اسبی

دیگر ندارد و ناچار بایداینهارا بکار بریم از این سبب، اهمال و یا محو کردن جسم و کشتن نفس ، غلط و اشتباه است.جسم راباید پاك وقوی نگاه داشت و نفس را بجای کشتن، خادم ومطیع روح بایدقرار داد لیکن باز تکرار میکنم که بیش ازیك آلت دردست روح که انسان حقیقی اوست نباید بجسم قیمت واهمیت بدهیم . بنابرین من نه عقیده ریاضت پیشگان وبیکاران و مرده دلان را تصدیق و قبول میکنم و نه رفتار نفس پرستان و هوسرانان را که اسیر پنجه نفس حیوانی شده ابدا روزنهٔ برای تجلی اشعهٔ روح باز نمیگذارند این هردو صفت برخلاف قانون تکامل است زیرا در وجود مرد مرتاض تارك دنیا روح او وسیله‌ای برای فعالیت و ابراز اراده خود وبرای جمع آوری تجربیات پیدا نمیکند واگر واقعاً این جسم عنصری بیلزوم بود روح جاودانی اصلا بامر ربانی باو داخل نمی‌شد و اساسا این دنیای ما با اینهمه آثار طبیعت و تظاهرات خلقت کسوت آفرینش نمی پوشید . اما در جسم مرد نفس‌پرست، روح جاودانی حبس میشود و ازبوی گند هوسها و شهوات حیوانی طوری متأذی میگردد که رغبت بجلوه کردن نمی کند و با نفرت و اکراه درآن بدن مسکن می گزیند و آنرا زندان می شمارد و بندرت رهنمائی وتجلی مینماید این است که ازین قبیل اشخاص که شبها و روزهای خود را در پی تسکین شهوات حیوانی و در زیر فشار طمع وحرص شهرت وسیر کردن شکم و نفس شریر خود بسر می برند و شرایط انسانیت واخلاق فاضله را فراموش و متروك میگذارند اعمال شریفه انسانی سر می‌زند وانوار روحانی نمی‌درخشد اینگونه مردم نه‌تنها خودرا بدرجهٔ حیوانیت میانداز

و روح خودرا گرسنه میگذارند بلکه مانع ترقی هزاران نفوس دیگر نیز میشوند چونکه با مجالست و کارهای خود اخلاق مذموم خودرا انتشار و سرایت میدهند و محیط خودرا آلوده و کثیف میسازند .

برای ایضاح عقیده خود و تعیین رابطه حقیقی میان روح و جسم باز قسمتی از مکالمه «سقراط» و «آلکیبیاد» را در باره این موضوع ترجمه میکنم :

سقراط — پس آنکه مارا بشناختن نفس خودمان امر می کند مقصودش شناختن روح ماست «آلکیبیاد» ـ من هم چنین میدانم ـ پس کسی که بدن خودرا میشناسد که متعلق باو و مال اوست ـ بلی چنین است ـ درین صورت یك طبیب بمحض طبابت خودش را نمی شناسد و یك استاد ورزش از این حیث که استاد است نفس خودرا نمی شناسد ـ بلی نمی شناسد ـ پس بطریق اولی برزگران وسایر پیشه وران بیشتر از همه از شناختن خود دورند و براستی ایشان حتی آن چیزیراهم که مال آنهاست نمی شناسند و حرفت ایشان آنانرا بچیزهائی علاقه دار کرده که بیش از پیش از آن چیزیکه تعلق بایشان دارد دور مانده اند زیرا از بدن خودشان فقط آن قدر میدانند که بکار آنها مفید و لازم است ـ همه اینها راست است ـ اگر حکمت در شناختن راست است پس هیچکدام از ایشان بواسطه حرفت خود حکیم نیست ـ منهم در عقیده تو هستم ـ پس بدینجهت است که اینهمه حرفتها برای یك مرد آزاد شایسته تتبع نمی باشد ـ این یقین است ـ حالا برای برگشتن بموضوع خود میگویم هر کس که از بدن خود مواظبت میکند مواظبت از چیزی میکند که مال اوست نه خود او ـ من هم درین رأی هستم ـ پس هر شخصی که ثروت را دوست دارد درحقیقت نه خود

را دوست دارد و نه چیزیرا ک متعلق باوست بلکه چیزیرادوست دارد که از چیز متعلق بخود هم دور است - من هم بنظرم چنین میآید - پس کسیکه خودش‌را با ثروتها مشغول میدارد نمی‌توان گفت که بکارهای خاص خود می‌پردازد - قطعاً چنین است»

باز سقراط می‌گوید که روح آمر بدن است واوامر خودرابوسیله عقل اجرا میکندو این عقل‌جزوی است از روح‌وازجانب‌خداست‌وقتیکه در آئینه این عقل، یك جوهر خدائی یعنی جمال الهی وحکمت أورا تماشا کردیم آنوقت کاملا خودرا خواهیم شناخت.

پس برای اجرای‌امر الهی‌و برای حکمرانی‌بطبیعت‌وبرای پیمودن مراحل تکامل باسرعت کافی، پس‌از شناختن نفس‌وجسم‌وروح خویش و پس از واقف شدن باحکام ترقی وتمدن و تکالیف‌خود، رعایت‌درجه اعتدال نخستین شرط ووظیفه هرمرد عاقلی است چنانکه‌من بارها این نکته را در نوشته های خود ذکر و تکرار کرده‌و همیشه گفته ام باید فضیلت را با معرفت، علم با دین و جسم را باروح‌وماده‌را با قوه‌آشتی و الفت بدهیم تا بتوانیم موافق مشیت الهی‌رفتارو کسب یك‌سعادت‌پایدار کرده باشیم.

فلسفهٔ توحید که‌در مقدمه‌جلد دوم کتاب راه نو شرح‌داده‌ام‌مبنی بر این حقایق‌است و مخصوصاً برای ملت ایران و نژاد نو که درآغاز یك دوره جدید ایستاده و درهای تمدن و ترقی اروپارا بروی خودباز کرده‌است فهمیدن و عمل کردن این فلسفه‌واجب است وتنها باینوسیله می تواند از یکطرف‌همه استعداد ها وخصایص فطری ونژادی‌خودرابکار برد وبروز دهد و از طرف دیگر هم بیك تمدن خاص که معنویت و

ایده‌آل شریفی در بر داشته باشد نایل و سرمشق اقوام جهان گردد.

نگهداری میزان اعتدال در پرورش روح وجسم بسته بحفظ‌صحت بدن وروح است که مرد داناوعاقل باید هیچکدام ازین‌دووظیفه‌اساسی را ترك و یا اهمال نکند. من شرایط مهم این وظیفه اصلی را در اینجا یاد آوری میکنم.

۱ ــ حفظ‌الصحه بدن : درینخصوص احتیاج بشرح ندارم‌چونکه شرایط حفظ‌الصحه بدنی را در کتب مخصوص بتفصیل نوشته اند وهر کس لامحاله اینقدر هوش و اراده باید داشته‌باشد که زندگانی‌خودرا موافق شرایط حفظ‌الصحه‌بسازد. باوجود این باید گوشزد کنیم که‌روز بروز مضرات گوشت خوراکی و مسکرات و دخانیات ثابت‌تر میشود و اطبای جدید که غالباً طرفدار زندگانی و تداوی‌طبیعی‌هستندبکلی برضد گوشت‌خوراکی‌رأی میدهند گوکه اساساً گوشت خوراکی‌انسان بکلی مخالف طبیعت و یادگار دوره حیوانیت اوست و علاوه برین بسیار ضررهای اخلاقی دارد چونکه جنبه حیوانیت را در مردم تقویت میکند و ازین جهت جنایتها و قتلها و فتنه ها و فسادها این همه شیوع پیدا می نماید.

زندگانی مردمان‌کنونی‌بقدری دور از عقل و اعتدال میباشد‌که میتوان گفت اکثریت آنها پرستش شکم و عبادت بدن میکنندو نه تنها اغلب مردم خبر ندارند‌که یك روح‌جاودانی در آنها مسکن‌داردبلکه آنهائی هم که قائل بوجودروح هستند نمیدانند که‌روح‌آنان‌هم‌پرورش و غذا لازم‌دارد. ازین حیث‌بیشتراهل این زمان فرقی‌با حیوانات‌ندارند و تمام کوشش و تقلای بی تابانه خودرا منحصر بسیر کردن شکم و تسکین شهوات حیوانی خود میکنند و مانندجانوران در سرهمین‌شکم

و شهوت بجان همدیگر می افتند و خون همدیگررامیخورندوبلکه از جانورانهم بدتر میباشند چونکه اینهافقط درحین ضرورت وبقدر احتیاج روزانه خود بشکار طعمه‌می پردازندولی مردم این‌عصر فقط بهوای نفس و برای سالها و قرنهای آتیه جمع ذخیره و زخارف میکنند و بدون ضرورت‌قطعی‌همدیگر را پاره کرده وخون‌یکدیگر را میریزندوازینقرار در افراطهم افراط میکنند . مکالمه‌حکیم الهی‌سقراط رادر باره‌خوراك و پوشاك ذیلا ترجمه میکنیم تا به بینیدمیان عقاید فلسفی آن حکیم وافکار مردم امروزی که خودرا متمدن می شمارند چه فرق بزرگی موجود است .

روزی «آنیتفون» بسقراط گفت : من خیال میکردم که تعلیم کنندگان فلسفه بیشتر از مردم دیگر خوشبخت میباشندامابنظرم‌میآید که تو از فلسفه خود بهره معکوس میبری . باین ترتیب که‌تو زندگی می‌کنی اگر یك غلام از طرف ارباب خود مثل تو پرورده میشدپیش او نمیماند . خوراکهای خشن و مشروبات ناگوار تراخرسندمیسازدعلاوه بر اینکه تو یك پالتوی بی‌پیری‌داری که‌تابستان‌وزمستان‌آنرا بکارمیبری تو نه یك کفش بلندداری و نه یك قبا (تونیك) . بیش ازهمه‌اینها پولی را که بتو می‌بخشند رد می‌کنی‌با اینکه این‌پول‌تورا مساعدت‌میکرد که با خوشی و آسودگی زندگی کنی . در همه صنعتهاشاگردان پیروی‌از استاد خود میکنند و اگر اشخاصی که‌پیش‌تو میآیندتورا سرمشق خود سازند یقین بدان که از تو بدبختی یاد خواهند گرفت .

سقراط ــ آنیتفون . بنظرم جنین میرسد که تو خیال‌میکنی‌من بفلاکت زندگی می‌کنم و یقین دارم که تو مردن رابااین زندگانی من

ترجیح میدهی. حالا ببین چه چیز سختی در زندگانی من پیدا میکنی اولا مردمانیکه پول میگیرند مجبورند شرایطیرا که لازمه آن پول است بجا بیاورند اما من که چیزی نمیگیرم هیچوقت مجبور نیستم با کسانیکه خوش ندارم صحبت کنم . تو خوراکهای مرا تحقیر میکنی آیا آنها بقدر غذا های تو صحی نیستند و کمتر مغذی هستند و آیا پیدا کردن آنها سخت تر است و یا بسیار نادر و گران میباشد . ویا آنکه آن غذاها که برای تو حاضر میکنند در دهان تو لذیذ تر است از غذاهای من در دهان من . آیا نمیدانی که با داشتن اشتهای کامل احتیاج بلطافت غذا نیست و هر که برای رفع تشنگی آب بخورد اصلا خیال مشروباتیرا که خود ندارد نمیکند اما رختها تو میدانی که آنهارا برای حفظ کردن خود از سرما و گرما عوض میکند و کفشهارا برای این می پوشند که در راه رفتن پاها زخم نشود . تو میدانی که طبیعتاً بدن ضعیفی دارند بوسیله ورزش دائمی قوی میشوند و آنها که قوی هستند در نتیجه اهمال ورزش ضعیف میگردند و زود خسته میشوند تو خیال میکنی که من پس از عادت دادن بدن خودم باین محرومیها بقدر تو که با این کار مشغول نشده تاب مقاومت نخواهم داشت . آیا چرا من اسیر زن و خواب و شهوت نشده ام باین جهت که من بسی حظوظ دیگر میشناسم که نه تنها موقتی نیستند بلکه لذایذ دائمی برای من تامین میکنند تجمل و تعیش برای من چیزی است که در نظر تو تولید سعادت می کند اما من تصور میکنم که چون تنها خداوند است که بی نیاز از هر چیز میباشد پس هر که کمتر احتیاج دارد یقیناً بخدا نزدیکتر است و چون هیچ چیز بقدر خدا کامل نیست پس کسیکه بخدا نزدیکتر شد بدرجهٔ کمال هم نزدیکتر میباشد .»

۲ ـ حفظ الصحه روح : وقتی که از صحت روح صحبت میکنیم غرض

مانفس ناطقه است نه روح جاودانی که شعاعی از مشیت الهی است و اورا حال صحت و مرض تصور نتوان کرد . خود نفس ناطقه نیز که حامل و منبع قوای عقلی و فکری است پرتوی میباشد از همان روح جاویدان و چون امروز علناً ثابت شده که قوای روحی بیش از آنچه تصور میشود در صحت مزاج و بدن تأثیر بسیار عظیم دارد لهذا بی فایده نیست که از شرایط حفظ الصحه روحی و یا عقلی نیز جداگانه بحث شود . درین موضوع هم کتابهای زیادو بسیار مفید درین اواخر منتشر کرده اندوحتی تداوی روحی یکی از شعبات مهم فن طب گردیده است ودرقرون آتیه پیش از پیش نفوذ و شیوع پیدا خواهد کرد و آن کلام حکیمانه راکه گفته «عقل سالم در بدن سالم می باشد» معکوس ساخته خواهند گفت «بدن سالم در عقل سالم» زیرا اطبای متجدد ثابت کرده اندکه در صدی نود از امراض منشاء آنها در ضعف عقل و فکر و سایر قوای روحی است و تداوی آنها هم بوسیلهٔ تقویت همان قوا ممکن است .

من در اینجا بجهت عدم گنجایش این اوراق، فقط بعنوان یاد داشت شرایط اساسی صحت روحی و یا فکری را ذکر میکنم و آنهارا منقسم بوسایل حظوظ قلبی و حظوظ عقلی میسازم ولی اینرا قبلا باید بگویم که این تقسیم من ظاهری است و گرنه از چیزهائی که مایهٔ حظ قلب است عقل ما هم بهره میبرد و از لذایذ عقلی ما قلب ما نیز مسرور و محظوظ می شود .

۱ ـ وسایل حظوظ قلبی : بوسیلهٔ اشتغال با صنایع مستظرفه ازقبیل شعر و ادبیات و موسیقی و نقاشی و پیکرسازی و معماری و ورزش و نمایش و غیره احساسات لطیفه و بدیعه را در قلب خود بیدارو تربیت

می توانیم کنیم و اینها کم کم جای احساسات سفلی را میگیرندو حظوظ روح پرور برای ما آماده میسازند که زنك اکدارر آلام وسیاهی ایام و دقایق تاریك زندگانی را از لوح دل ما میزدایند و مارا بیك جهان روشن و لطیف رهنمائی میکند .

۲ ـ وسایل حظوظ عقلی : کسب علم و معرفت ، تماشای عالم طبیعت ، تفکر در آفاق و انفس ، مطالعه کتب و آثار نیك ، مصاحبت با دوستان صمیمی با فضیلت ، مسافرت در اقطار و امصار ، پیروی از فضایل اخلاقی و پروردن فکرهای علوی و قوی ، وسایلی است که هر کس به آنها عمل کند یك حظ روحانی و جاویدان احساس خواهد کرد و همیشه زنده دل و سالم خواهد ماند . مخصوصاً در فضایل اخلاقی، عفو واغماض از خطای بدکاران ، نیك بینی و خیرخواهی در بارهٔ دیگران و حس استقلال و آزادگی از عالی ترین حظوظ روحانی است . (۱)

اگر نگاهی بساعات عمر گذشته خودتان بیندازید خواهید دریافت که شیرین ترین والهی ترین دقایق زندگانی شما آنها بوده است که در آغوش یکی ازین حظوظ عقلی و قلبی غنوده و از عوالم سفلی بی خبر بوده اید ! آیا چه سعادت و چه علویتی بهتر و بالاتر ازین تصور کرد ؟

برای تکمیل این مبحث لازم می بینیم که خلاصه فلسفه «فیثاغورث» حکیم را که مسلك اعتدال را تعلیم مینموده ویکی از پیروان وی «لیزیس» نام افکار اورا در زیر عنوان «اشعار زرین» جمع کرده است در اینجا ترجمه کنم . این اشعار را که روح فلسفه فیثاغورث میباشد «هیه رو کلس» یونانی تفسیر نموده و از روی آنهم به زبانهای اروپائی ترجمه کرده اند

---

(۱) بجدول صفات و اندرزها در جلد سوم «راه نو» مراجعه کنید .

من اینهارا از کتابیکه «فابر دولیوه» عضو آکادمی فرانسه نوشته و در آن با یك مقدمه بسیار مطول ترجمه منثور اشعار و تفسیر مذکور را شرح داده است ترجمه میکنم . (۱) مومی الیه می نویسد :

«قدما عادت داشتند که هرچیزیرا که زیبا وخالی ازعیب میدیدند تشبیه بذر میکردند چنانکه باعصر زرین عصر فضایل اخلاقی وخوشبختی را منظور داشتند . با «اشعار زرین» هم اشعاریرا درنظر میگرفتند که حاوی پاکترین عقاید بود این اشعار را که به فیثاغورث نسبت میدادند نه ازین حیث بود که خیال میکردند این فیلسوف خود آنهارا نوشته است بلکه ازین جهت بود که بیقین میدانستند که آن شاگرد که آنها را تألیف نموده بطورصحیح وکامل عقاید استاد خودرادر آنهاگنجانده و آنهارا مبنی بر کلمات وجملیکه از دهان آن فیلسوف شنیده ساخته است این شاگرد «لیزیس» نامیده میشود و از حیث وسعت اطلاعات ومخصوصاً بجهت علاقه صمیمی که بتعلیمات استاد خود داشته شایسته تمجید و توصیه میباشد .

«پس از مرك فیثاغورث همینکه دشمنان وی موقتاً غالب آمده در شهر «کروتون» و «مزاپون» عده کثیری از پیروان او را بقتل رسانیدند چنانکه بعضی ها در زیر خاکستر مدرسه فیثاغوث که آن را آتش زده بودند ماندند و برخی هم در معبد «موز» ها از گرسنگی جان دادند ، خوشبختانه «لیزیس» ازین مهالك جان بدر برد وبیونان آمد تا در آنجا تعلیمات استاد خودرا منتشر سازد . چون عقاید فیلسوف را سوء تأویل و متهم مینمودند لازم دید که دستور نامهٔ از اصول اخلاقی و قواعد عمدهٔ حکمت عملی استاد خود ترتیب دهد : این اشعار زرین،

Fabre d'Olivet, Les vers dorés de Pythagore (۱)

محصول این فکر بود و یگانه متروکاتی است که بطور صاف و دست نخورده از افکار آن حکیم بزرك عهد قدیم بیادگار مانده است .

« هیه‌روکلس » که متن این اشعار را بایك تفسیر کافی برای ما محفوظ داشته‌مارا تأمین میکند که آنها چنانکه شاید تصور شود حاوی احساسات یك مرد عادی نیست بلکه دارای ریشهٔ عقاید همهٔ انجمنها و تأسیسات فیثاغورثی است . ونیز علاوه‌میکند که‌در آن ایام‌قانونی بوده است که امر مینموده تا هر کس درحین برخاستن از خواب ودروقت خوابیدن بدهداین‌اشعاررا بعنوان «معجزات دارالعلم فیثارغورث»برای او بخوانند ازاغلب آثار « سیسرون » و « هوراس » و « سنـه‌ك » هم ظاهر می شود که درعهده ایشان این قانون کاملا مجری میشده است . حتی ما بموجب شهادت جالینوس‌که درکتاب‌خود موسوم به «شناختن و مداوا کردن امراض روحی» اشاره کرده میدانیم که‌خوداین حکیم هرصبح و شام این اشعار زرین را میخوانده و پس از خواندن از حفظ تکرار میکرده است .

اینرا هم باید بگویم کـه «لیزیس» از پرتو تألیف این اشعـار شهرت کامل در یونان احراز کرد بطوریکه در آنجا معلم و دوست «آیا مینونداس» گردید.اینکه«لیزیس» اسم‌خودراروی‌این‌اشعارنگذاشت جهتش این بود که در عهد او هنوزآن عادت جاری بودکه‌مردم بافکار اهمیت میدادند نه باشخاص و باین سبب با فلسفهٔ فیثاغورث سر و کار داشتند نه باهنرمندی«لیزیس»که آن‌فلسفه رامنتشر میساخت‌شاگردان یك مرد بزرگ نام دیگری جز نام استادخود نداشتندوتمام‌آثارایشان منسوب باو میسد . ذکر همین نکته بسیار اهمیت دارد چه‌این مسئله را

حل میکند که چگونه مردم در هند «و یازا» را در مصر «هرمس» و در یونان «اورفهٔ ئوس» را صاحب آنقدر تألیفات میدانند که عمر چند نفر برای خواندن آنها هم کفایت نمیکند.»

«لیزیس» اشعار خودرا با ابیات ذیل بعنوان مقدمه شروع میکند «در بارهٔ خدایان نافانی آئین مخصوص را بجا بیاور و سپس ایمان خودت را نگهدار . نام قهرمانان نیکوکار و ارواح نیمه خدارا بحرمت یاد کن.»

در اینجا لازم میدانم که بگویم اولا در آن عهد که یونانیان بوجود خدایان متعدد قائل بودند و تعصب زیاد در آن باب داشتند وپس از قتل طرفداران فیثاغورث اصلا عقاید فلسفی آن حکیم را بدعت می شمردند «لیزیس» ناچار بود که اشعار را با چنین مقدمه شروع کند و ثانیاً بر حسب تعالیم فیثاغورث که همه مبنی بر اعتدال درهرچیز بود این خود حکمت محض و موافق عقیده آن حکیم بود که پیروان او بایستی عقاید موجوده عهد خودرا هرچه باشد حرمت کنند و مراسم و آئین معمولی را بجا بیاورند و ضمناً اعتقاد و ایمان فلسفی خودرا هم نگاهدارند ولی نه از روی ریا و تقیه بلکه فقط از روی آزادی متقابل عقیده و فکر

حالا بترجمهٔ نثری اشعار زرین می پردازم و هرجمله و یا فکر حکیمانه را در زیر نمره میگذارم تا از هم جدا بماند وفهم آنها آسان شود . من خواهم کوشید که آنهارا تحت اللفظ ترجمه کنم ولیکن اگر یکی ازادبای فاضل و حقیقت دوست کنونی ایران اینهارا برشتهٔ نظم کشد خدمت بزرگی بحکمت و ادبیات زبان فرسی کرده خواهد شد

(۱ ـ تزکیهٔ نفس)

۱ ـ در فرزندی خوب ـ دربرادری درست ـ درشوهری باملاطفت و در پدری نیکو باش .

۲ ـ کسی را بدوستی خود برگزین که دوستدار فضیلت است به پندهای شیرین او عمل کن و بازندگانی او خودترا تربیت نما و برای یك خطای سبك اورا هرگز ترك مکن تا آنقدر که ازدستت برآید زیرا یك قانون سخت . قدرت را با ضرورت همراه ساخته است (۱)

۳ — با وجود این آن قدرت را بتوداده اند که باهوسهای دیوانه خود بجنگی و آنهارا مغلوب سازی . پس رام کردن آنهارا یاد گیر .

٤ ـ قانع کارکن و پاکدامن باش و از غضب بپرهیز .

٥ ـ نه در میان مردم و نه در پنهانی هرگز کار بد مکن و مخصوصاً خودت احترام خودت را نگاهدار .

٦ ـ هیچوقت پیش از فکر کردن حرف مزن و کاری را انجام مده

۷ ـ درستکار باش .

۸ ـ بیاد آور که یك قوه قاهره مردن را امر میکند و اموال و افتخارهائیکه بآسانی کسب شده بآسانی هم از دست میرود .

۹ ـ اما دردهائیرا که تقدیر با خود میآورد بخوبی بسنج وآنها را تحمل کن و بکوش تا هرقدر میتوانی آنهارا تسکین ده و خدایان عاقلان را بدست ظالمان نسپرده اند .

---

(۱) مقصودش این است که روح ما برحسب بقای خود قادر وفاعل مختار است ولی بجهت تعلق ببدن که چیز فانی است مجبور به تبعیت از قانون ضرورت یعنی تقدیر میباشد . این عقیده که در مصر قدیم نیز بوده منشاء فلسفه جبر و قدر را نشان میدهد .

۱۰ ـ مانند حقیقت خطا نیز برای خود هواخواهانی دارد .مرد فیلسوف هرچیز را با احتیاط تصدیق و یا توبیخ میکند واگر خطاغالب آمد او خودش را بکنار میکشد و منتظر میشود .

۱۱ گوش کن و حرفهای مرا بخوبی در دل خود حك نما چشم و گوش خودترا به ظنیات بسته نگاهدار : از تقلیددیگران بترس و باقوه خودت فکر کن : مشورت و مذاکره نما ولی آزادانه تصمیم بگیر.

۱۲ ـ بگذار دیوانگان بدون مقصدو بدون علت حرکت کنند

۱۳ ـ تو در آیینهٔ حال ، جمال استقبال را تماشا باید کنی .

۱٤ ـ چیزی را که نمیدانی هرگز توانستن آنرا ادعا مکن .

۱۵ علم بیاموز هرچیز با استقامت و زمان اکتساب میشود .

۱٦ ـ بصحت خود مواظبت کن . با اعتدال ببدن خود غذا و بروح خود استراحت بده .

۱۷ ـ از مواظبت بی اندازه زیاد ویابی اندازه کم باید بپرهیزی زیرا در هردو این افراط ها ، هوس علاقمند است .

۱۸ ـ اسراف و خسیسی نیز همان نتایج را دارد .

۱۹ ـ در هرچیز حد میانه خوب ودرست را برگزین .

۲ ـ تکمیل نفس

۲۰ ـ از آندم که بیدار شدی بآرامی تدقیق کن وببین چه کارها هنوز مانده است که باید انجام دهی .

۲۱ ـ هرگز خواب مژگان تورا نه بندد پیش ازینکه ازخود بپرسی: آیا چه چیز را فراموش کرده ام و چه چیزرا بجا آورده ام . اگر آنچه کردهٔ بد بوده پس دیگر از آن بپرهیز و اگر خوب بوده در آن پافشاری نما .

۲۲ - پندهای مرا خوب بذائقه بسپار ، اینهارا دوست دار و همه اینهارا پیروی کن : آنهاتورا بفضایل خدائی رهنمائی خواهند کرد

۲۳ - من قسم میدهم بآنکه در دلهای ما «سه گانه مقدس» که علامت پاك و عظیم و منبع طبیعت و مثال خدایان است حك کرده است . (۱)

۲۴ - اما پیش از هرچیز روح تو ، باادای وظیفه خود، باید باحرارت دل باین خدایان مناجات کند زیرا یاریهای آنان تنها میتواند اعمالیرا که شروع کرده بانجام برساند .

۲۵ - همینکه بوسیله آنان صاحب معرفت شدی هیچ چیز تورا فریب نخواهد داد ، تو پی بجوهر همه موجودات مختلف خواهی برد واساس و سرانجام کل را خواهی شناخت .

۲٦ - تو اگر خدا بخواهد خواهی دانست که طبیعت که در هرچیز یکی است در هرمکان ، هم همان است ، بدینقرار تو بحقوق حقیقی خود آشنا خواهی شد ودل تو خودرا از هوسهای بیهوده تغذیه، نخواهد کرد

۲۷ - تو خواهی دید که آن مصایب که دلهای مردم را پاره میکند میوهٔ

---

(۱) مقصود از سه گانه مقدس سه قوه ایست که در وجود انسان جادارد ۱ - قوه احساس که مخصوص بدن است ۲ - قوه ادراك که مخصوص نفس ناطقه است ۳ - قوه امر که مخصوص روح است . قوه اول شعور حیوانی رامی پرورد و قوه دوم شعور انسانی را و قوه سیم عقل را شعور حیوانی را که در درجه پائین است در حال انفعال و مطاوعت است وعقل که درجه بالا و سیم است فعال و نافذ است و شعورانسانی که در وسط است بیطرف (یعنی گاهی تابع شعور حیوانی و گاهی تابع عقل) . قوه احساس حسیاترا درك میکند وقوه ادراك افکار را و قوه امر از میان آنها برمی گزینند . (از تفسیر فابر دو لیوه)

انتخاب خودشان است و این بدبختان نعمتهائی را که منبع آنها در خودشان است در جاهای دور از خود میجویند .

۲۸ ـ کمتری از مردم راه خوشبخت شدن رامیشناسند بازیچه هوا و هوس شده و نوبت بنوبت دستخوش امواج متخالف گشته در روی دریائی که ساحل ندارد چرخ می زنند ومانند کوران در مقابل طوفان نه مطاوعت میتوانند و نه مقاومت .

۲۹ ـ ایخدا ! تو آنهارا باباز کردن چشمهایشان نجات خواهی داد:

۳۰ ـ لیکن نه ! این دردست خود انسانهاست که خطارا تمیز دهند و حقیقت را به بینند زیرا نژاد خدائی است .

۳۱ ـ طبیعت بایشان خدمت میکند .

۳۲ ـ ـ توای مرد عاقل وای مرد بختیار که بآن طبیعت نفوذ کرده در ساحل نجات تنفس کن :

۳۳ ـ اما این اوامر مرا بجا آر وازچیزهائی که روح تو بایداز آن بترسد بپرهیز . آنهارا خوب تمیز ده وعقل خود را بگذار در بدن تو حکمران شود : تا اینکه خودت را به فضای اثیر درخشان بلند کنی ودر آغوش زندگانی جاوید تو نیز یك خدا بشوی ،

گفتار پنجم

اراده و متانت

«در هر کار ، شرط اساسی داشتن یك اراده قوی است یا یك متانت بزرك شرطهای دیگر چندان اهمیت ندارد . »

(گوته)

«اگر حرفهای تورا اراده و عمل تعاقب نکند پس از کجا میتوان قیمت و قدرت تورا شناخت دوست عزیز من همیشه اینطور بوده و باز هم اینطور خواهد ماند . بیقدرتی برای خود قانونی دارد اما اراده جز کامیابی قانونی نمیشناسد . »

(شیللر)

زندگانی بازار داد و ستداست و روح ما بازرگان و جسم ما سرمایه اوست . چنانکه سرمایه در دست بازرگانان جز واسطه و اسباب چیز دیگر نیست هم چنین بدن ما هم برای روح ما فقط یك آلت تجربه و وسیله اظهار قدرت میباشد و چنانکه بازرگانان بحفظ سرمایه و بتزئید آن جهد میکند ما هم موظفیم که بحفظ صحت بدن و بتربیت و بتقویت آن بکوشیم ,

تا روزیکه ما این حقیقت را فراموش نکرده ایم و همهٔ اعمال و حرکات خودرا مخالف آمال و مقاصد روح خود قرار نداده ایم همیشه از خوشبختی و تندرستی و شادی کامیاب خواهیم شد . روح ما بوسیله عقل که فروغی است از وی راهیرا که در دوره زندگانی باید بپیمائیم بما نشان میدهد. اگر ما این عقلرا خودمان نداشته باشیم اهمیت ندارد

و سلب مسئولیت از ما نمیکند زیرا عقلا در جهان بسیار بوده‌وهستندو ما می توانیم ایشان وا سرمشق و پیشوای خود قرار دهیم و همین قدر عقل داشته باشیم برای ما کافی است .

روح ما برای اینکه اوامر اورا بجا بیاوریم واحکام عقل‌را اجرا کنیم قدرتی دیگر هم بما بخشیده که آنرا قوه اراده مینامند. قوه‌اراده منبع جرئت و متانت است و محور دایره موفقیت اگر مرد گرسنه نانی پیش خود ببیند ولی آنقدر اراده نداشته که دست خودرا درازکرده آنرا بردارد البته از گرسنگی‌خواهد مرد . همچنین کسیکه بسیارافکار و نقشه‌های صحیح و عاقلانه دارد اما بطوری اسیرپنجه عطالت‌وسستی و ناتوانی است که اراده اجرای آنهاراندارد هرگزبه آمال‌خودنخواهد رسید . تصورکنید که اگر افرادانسانی ازقوه‌عزم‌واراده‌محروم‌میشدند زمین ما چه شکلی میگرفت و نوع بشر چه‌حالی پیدا میکردو قانون تکامل و ترقی درکجا می‌ماند . اینکه در امثال فرانسه گفته شده که «خواستن توانستن است» بسیار درست‌است‌و اصلا بدون خواستن‌یعنی داشتن ارادهٔ زیستن محال است چونکه خواستن حرکت و تموج روح است و بی‌آن روح‌ما محکوم بسکوت میشود و سکوت جز مرگ‌چیز دیگر نیست .

لیکن اکثر مردم در باره قوه اراده اشتباه بزرگی دارند و آن این‌است که تصور میکنند کسیکه هرچه دلش میخواهدآنرا بجامیاورد دارای قوه اراده است ولی اینطورنیست‌واراده عالی که‌موضوع‌صحبت ماست‌غیر از تهور و تعند می باشد . ما کسی‌را که عزم نماید و خود را بی سبب از بالای بامی پرت کند هرگز دارای قوه اراده‌نمی شماریم

بلکه این قبیل عزمها و تهورها را دیوانگی باید نامید و یا اگر مرد نیرومند و دلیری که فقط برای نشاندادن قوت بازوی خود و یا برای تسکین شهوت حرص و غضب خویش جمعی را از پا در آورده و اسیر و یا نابود سازد هرگز شایسته ستایش و تحسین نیست چونکه او خود محروم از قوه عقل و حس انسانیت و محبت است و خود بسختی اسیر زنجیر نفس حیوانی است ولی خبر ندارد. ازین نقطهٔ نظر در صدی نود و نه انتحار ها که مردم ساده و عوام آنهارا علامت شجاعت و مردانگی میشمارند ازقوهٔ ارادهٔ متین اثری پیدا نمی شود بلکه این خود ضعف عقل و ارادهرا ثابت میکند و مغلوبیت آنان را در مقابل نفس میرساند!

پس برای اینکه ما اراده صحیح داشته و همیشه نتایج مثبت و ثمر بخش از آن بگیریم بایداراده ما دارای دو شرط اساسی باشد: یکی اینکه بایك عقل سلیم توام باشد و دیگری اینکه با متانت و استقامت همراه شود اگر یك قوه ارادهدارای شرط اول نباشد مایهٔ بدبختی و ظلم و تخریب و فساد میگردد چنانکه صفحات تاریخ بشر از آثار مخربه این نوع ارادههای بی لجام پروخونین است و اگر شرط دوم را فاقد باشد ولو اینکه پیروی از احکام عقل کند ثمری نمیدهد و بهدف خود نمیرسد چونکه ضعیف است و در پیش اندك سختی و موانع درهم می شکند و از هم میپاشد. نمونهٔ این قبیل ارادههای ناتوان و نارس و نارسا راهم در میان افراد متوسط و آشنایان خودتان میتوانید پیدا کنید.

قطرات لطیف باران که سینه سنگ خارا را می شکافد و سوراخ میکند تنها از پرتو متانت و استقامت اوست و اگر تخمی را که بسینه خاك

سپرده‌ایم هرچند روزی اورا دربیاوریم و تماشا کنیم و نگذاریم بااستقامت
و ثبات خط نشو و نمای خودرا سیر کند هرگز نخواهد روئید و ثمری
نخواهد داد.

اگر خوب صفحات تاریخ بشر را کنجکاوی کنیم می‌بینیم که در
میان آن همه مردان با عزم و بلند همت که بسعادت و ترقی نوع بشر خدمت
کرده اند آنهائیکه عزم و اراده خودرا با قوه عقل و متانت مسلح داشته اند
بیش از دیگران کامیاب شده اند . این زمره عبارت از پیغمبران و هدایت
کنندگان عقول بشر و فدائیان راه حقیقت و عدالت و آزادی و فضیلت
است : آیا قدرت و جلالی بالاتر از اعمال و مقام این نفوس زکیه میتوانید
تصور کنید و آیا متانت و جرئت و استقامتی برتر از آنچه این پیشروان
آدمیت و نجات دهندگان بشر از زنجیرهای حیوانیت ظاهر ساخته اند
نشان میتوانید بدهید . ماها چقدر مدیون صفات منیته وفضایل عالیه این
زمره مردان خدا هستیم و اگر پیروی از اعمال خارج و متانت و بردباری
و شهامت و شجاعت اخلاقی ایشان میکردیم تا چه درجه بسعادت حقیقی
نزدیکتر می شدیم و حیات خودرا موافق مشیت الهی میساختیم !

برای اینکه معنی حقیقی قوهٔ اراده راخوب بفهمید و بشرایط اساسی
آن پی ببرید و برای خودتان سرمشقهای روح پرور تهیه کنید چند صفحه
از کتاب نویسنده انگلیسی «ساموئل اسمایلس» را در اینجا ترجمه میکنم:(۱)

شاعر انگلیسی چارلس ماکای» میگوید :

«اگر تو نقشه‌های نجیبانه طرح ریزی کنی واز هیچ فداکاری
فروگذاری نکنی تا آنهارا بجا آوری واگر هرگونه شك و تردیدرا که

در دل تو تولید می یابد دور بیندازی و اگر درمیان خطرهای بزرگ و بسیار ، تو باجسارت پیش بروی یقین دان که درین بازی مبارزه، ظفر نصیب تو خواهد شد و تو بمقصد خواهی رسید.

«دنیای ما بوجود مردان و زنان نامور و جسور بسیار مدیون است غرض ما جسارت مادی وجسمانی نیست زیرا در اینصورت سگهای معروف به «بولدوك» که در میان جنسهای سك چندان هم با هوش نیستند. در جسارت بدنی اگر بالاتر نباشد اقلا با انسان برابرند .ما آن جسارت را در نظر داریم که در یك کوشش دائمی و متین رونمائی میکند و در زیر تأثیر حس وظیفه و عشق حقیقت بهمه گونه سختیها تاب میآورد این نوع شهامت : از آن تهورهای قهرمانانه و جسمانی که بوسیله نام و ننگ و تاج خونین افتخار ، مکافات خودرا می یابند بسیار عالی تر وشجیعانه تر است

جرئت و متانت اخلاقی صفت بارزهٔ مردان و زنان نجیب و باشرافت است . این نوع جرئت عبارت است ازجستجو و اعلام حقیقت ازدرستکار و با شرف ماندن . از مقاومت در پیش هوسها و از بجا آوردن وظیفه اگر مردان و زنان این فضیلت اخلاق را دارا نباشند باطمینان نمیتوان گفت که مالك یك فضیلت دیگر هستند .

«در سر راه ترقی و تکامل نوع بشر خیلی موانع پیش آمده است و فقط مردان جسور و شجاع و صاحب قوه فکر توانسته اند آن موانع را از میان بردارند مانند مخترعین و وطن پروران و کارکنان در هر یك از رشته‌های فعالیت بشری . تقریباً همهٔ حقیقت ها و تعلیمات دینی وغیره مجبور شده اند که از میان افتراها و تکذیب ها و شکنجه ها وظلمها راهی برای خود باز کنند و خودرا بعموم بقبولانند.

«شاعر آلمانی» «هاینریخ هاینه» میگوید ، هرجا یك روح بـا عظمت افکار خودرا ظاهر سازد آنجا یك قتلگاه خواهد شد.»

«سقراط در سال هفتاد و دوم عمر خود از طرف اهالی «آتن» محکوم بنوشیدن زهر شد چونکه تعلیمات او مخالف عقایدافکارفرقه‌ها و اهالی بود. مدعیان او وی‌را باین متهم میکردند که‌جوانان «آتن» را گمراه میسازد چونکه بایشان تعلیم میکندخدایان و رب‌النوع های «آتن» را تحقیر کنند لیکن او جرئت و جسارت‌متین‌را داشت که نه تنها باستبداد قاضی ها بلکه به بغض‌و غضب توده‌ملت‌نیز مقاومت‌وتحمل کرد. در حالتیکه در بستر مرگ و نزدیك بسپردن جان‌بودازابدیت روح حرف میزد و آخرین حرفهای او که خطاب بقاضی کرد این‌بود «حالا وقت است که ما از همدیگر جدا شویم من میمیرم و شما هنوز زندگی‌خواهید کرد اما بجز خداوندهیچکس‌نمیداند که‌سرنوشت‌کدام یك از ما بهتر خواهد شد.» چقدر مردان‌بزرگ و متفکرین دانابنام «دین» دچار شکنجه‌شده اند. «جیوردانو برونو» در شهر «رم» زنده در آتش سوزانده شد چونکه او فلسفه خوش منظر ولی خطاکار عهد خودرا رد میکرد. وقتی‌که رؤسای محکمهٔ «انگزیسیون» اورا باعدام محکوم کردند با کمال‌متانت بایشان گفت ، «شما ازاعلام حکم محکمه بیشتر ترس دارید تا من از شنیدن آن.»

پس‌ازاو نوبت «گالیله» هیئت شناس معروف رسید. مزایای‌علمی اورا شهید شدن اودر سایه گذاشت. بجهت اینکه اوحرکت‌کره زمین را تعلیم میکرد و اورا از مقام خودعزل کرده‌ودر هفتاد سالگی برم آوردند تا برای این بدعت‌اورا بازخواست کنند. «محکمهٔ» انگزیسیون»

اورا در محبس انداخت و زنجیر کرد و حتی در حین مرگ نیز از ایذاء او دست نکشیدند زیرا پاپ از دفن جسد او امتناع نمود .

«ژرژ باکون» که یکی از تارك دنیاهای طریقت «فرانسس کان» بود برای اینکه با علوم طبیعیه اشتغال مینمود و بتدقیقات شیمی میپرداخت مؤاخذه شد و اورا متهم بجادوگری کردند . و نوشته‌های اوراسوزاند و خودش را بزندان انداختند و دو سال در آنجا بسر برد و بنا بقولی در همآنجا مرد .

در موقعیکه طرفداران «وپرنیك» بنام «بی‌دین» تعقیب مینمودند هیئت شناس دیگر «کپلر» را متهم ببدعت میکردند. خودش سبب آن را چنین گفت : زیرا من عقیدهٔ را قبول کرده ام که بنا بادراك خودم بـا کلام خدا موافقت کامل دارد . » حتی «نیوتون» که یك مرد پـاك و بی‌آزار بود و در حق او کشیش «بورنت» میگفت که معصوم‌ترین روحی است که تا کنون شناخته است متهم شد باینکه با کشف کردن قـانون جاذبه خدا را از تختش بزبر آورده است. و یك چنین اتهامی هم درباره «فرانکلن» آمریکائی است که طبیعت برق و طوفان را ایضاح می کرد جریان داشت. « حکیم هولندی «اسپینوزا» را «که خود موسوی بود از جامعهٔ یهود بیرون کردند چونکه میگفتند عقاید فلسفی او مخالف مذهب است و بهمان علت بعدها بقصد کشتن اوافتادند اما وی تا دم مرك جسور و متحمل و صاحب ایقان ماند با اینکه در ایام اخیر عمر خود بی چیز و بی کس شده بود .

(مخترعین بزرك که از راه مذهب هدف تیر اتهام و آزار نمیشدند کمتر از شهدای دین معرض هجوم و خصومت حکومتها و مردم نبودند

وقتی که دکتر «هاروی» نظریه خودرادر باره دوران خون منتشر ساخت نه تنها اعتبار خودرا در نزد مردم کم کرد ومجبور شد از طبابت دست کشد بلکه اطبا نیز اورا نقال و افسانه گو نامیدند

«جون هنتر» می گوید که «کوچکترین نیکی که من میخواستم بعمل آورم فقط درسایه سختی های بزرگ و در مقابل مقاومتهای هولناک از قوه بفعل می آمد» زمانیکه «چارلس بل» باتحقیقات راجع بجهازات عصبی مشغول بود و اورا بکشف مهمترین قوانین علم الروح موفق کرد بیکی ازدوستانش چنین نوشته بود : «چقدر خوشبخت میشدم اگر اینقدر بی چیز نبودم و این همه تلخی ها برای مبارزه نداشتم.»

همینطور است در باره مدققین رشته های علوم وفنون که خواسته اند مارا بهتر از سابق بحقایق آسمان و یا زمین و یا نفس خودمان آشنا سازند. این حقایق بوسیله شجاعت ، قدرت ؛ فدای نفس : محو شخصیت و همت متفکرین بزرگ قرنهای گذشته برای ما مکشوف شده است. این رجال باوجود آن زحمتها و شکنجه ها که از طرف معاصرین خود دوچار شده بودند امروز ازطرف تمام مردمان متمدن بامسرت مخصوص تقدیس می شوند.

«عظمت شهامت وشجاعت شهدای دین کمتر از قدرت متانت و جرئت شهیدان علم و فن نبوده است. آن تحمل ساکتانه مرد و یا زن که برای حفظ ایمان و عقیده خود حاضر شده است که در گوشهٔ تنهائی با درد ورنج هم آغوش شود و ازهرگونه تسلی و از هر قسم همدم دور بماند یك جرئت و متانت عالیتر را در بر داردتا آن جسارت بهادرانه که

در میدان جنك بروز داده‌میشود . زیرا درینجا عاجزترین لشگریان نیز در زیر تأثیر سحر آمیز احساسات مشترك و مثالی ، حاضر بغلیان و هیجان آتشین میتواند شود و اوراق این کتاب گنجایش آنرا ندارد که نام آن همه رجال نامور و زندگان جاوید را که در راه ایمان و اعتقاد خود با هر گونه فلاکت و مشقت و خطرها روزبرو شده و بفدای نفس خود با کمال قوت قلب و جاذبه و شوق معنوی حاضر شده اند ذکر کنیم .مردانی که درین زمینه زندگانی کرده اند با عالیترین حس ادای وظیفه مجهز بوده و در روزگار گذشته و تاریخی ، شجیعترین صفات فاضله انسانی را در نفس خود تجلی داده اند امروز و در آینده نیز اینگونه عالی همتان نمونه شریفترین اخلاق متینه را پیش چشم تاریخ گذارده وخواهند گذاشت .

لیکن زنان نیز درین رشته گاهی بقدر مردان یك جسارت و اراده متین نشان داه اند با اینکه ایشان متعلق بیك جنس لطیف وملایم میباشند. خانم انگلیسی «آنا آسکه‌و» که یکی از شهدای مذهب پروتستان بود یك چنین متانت خارقه رانشان داده است وقتیکه اورا برای برگشتن از عقیده خود تازیانه میزدند هیچ ناله و صدائی در نمی آورد و هیچ یك از عضلات بدن خودرا حرکت نمیداد بلکه با کمال آرامی بروی شکنجهٔ دهندگان خود نگاه میکرد و از تلفظ کلمه ندامت و اعتراف بعقاید ایشان امتناع مینمود تا بالاخره اورا بامر محکمه کشیشها سوزاندند . (۱) همچنین روحانیان معروف به «لاتیمر» و «ریدلی» که در انگلستان باصلاح مذهب موفق شدند بدون اینکه زبان بشکایت

---

(۱) در تاریخ ایران هم در میان زنان «قطرةالعین» ر نشان میتوان داد.

بازکنند باوجد مخصوص مرگ را مانند عروس بآغوش کشیدند و وقتی
که ایشان را بقتلگاه میبردند یکی بدیگری میگفت: «جسارت خودرا
از دست مده زیرا امروز ما بفضل الهی یك مشعلی در انگلستان روشن
خواهیم کرد که هرگز خاموش نخواهد شد.

یکی از زنان طایفه «کوویکر» که «ماری دییر» نام داشت
نیز یك چنین رشادت و متانت از خود نشان داد. اورا پیروان فرقهٔ
مذهبی «پوریتانیسم» در «نیو انگلند» از ممالك آمریکا بدار آویختند
بیهانهٔ اینکه او بمردم وعظ کرده بود. او بدون هیجان و بآرامی بچوب
دار بالارفت و پس از ایراد یك وعظ بمردم خودرا تسلیم دستهای جلاد
نمود و با سکون و شادی جان داد.

«آن وطن پرست که برای خاطر یك چیز گمشده میجنگد و آن
شهید عقیده که در زیرهلهلهٔ ظفر دشمنان خود رهسپار دیارمرگ میشود
و آن اختراع کننده شبیه به «کریستوف کولومب» که در تلخترین ایام
عمر خود باز خیال سفر کشف آمریکارا از کله خود بیرون نمیکرد همه
این ناموران، تمثال بی عدیل علویت اخلاق هستند که بقلوب بشر بهتر
و بیشتر از موفقیتهای کامل قوت می بخشند. در پهلوی این اعمال عظیمه
تهورها و شجاعتهای جنگجویان که در میدان رزم خودرا بی پروا بآغوش
مرگ انداخته و در زیر تهییجات دیوانه کن جنگ جسمانی بدورد
زندگانی میکنند چقدر محقر و بی قدر دیده میشوند.

«اما جسارتی که در دنیا برای زندگانی روزانه لازم است همیشه
دارای صنعت شجاعت نیست ولی مرد درهرکار آنرا لازم دارد مثلا برای

اینکه با ناموس بماند جسارت لازم دارد وبرای مقاومت بهوسهای نفسانی و برای اظهار حقیقت و برای اینکه مرد آنچهٔ هیئت آنطورخودرا نشان دهد همیشه جسارت و شجاعت اخلاقی درکاراست و همچنین برای این که مرد برنج دست خود قانع شده و زندگانی خودرا باندازه عایدات خود وسعت دهد و چشم طمع و غارت باموال دیگران نداشته باشدباز جسارت لازم است .

هرچه بدبختی و فلاکت در روی زمین دیده میشود رویهمرفته قسمت اعظم آن در نتیجه فقدان قوه اراده و عزم و بعبارت دیگر از نقصان جسارت بعمل آمده است . البته یك مرد ممکن است که میان نیك و بد تشخیص بتواند بدهد اما برای اجرای نیك جسارت نداشته باشد و شاید اجرای آنرا وظیفه خود شمارد وآنرا حس کند وبازجسارت ایفای وظیفه‌را در خود نبیند مردضعیف‌الاراده‌و بیعزم بازیچه‌همه گونه‌تحریکات و فریبها میشود وهرگز لفظ«نه» نمیتواند بگوید وبایدمطیع‌صرف‌شود واگردر مجمع اشخاص ناجور و بدسرشت مداومت نمایدزودتر ازهمه اخلاق زشت ایشان را قبول میکند و آلوده بمعصیت میشود .

« بهترین‌راه کامیابی این‌است که‌مرداخلاق‌خودرابوسیله‌جدوجهد دائمی و شدید خود مراقبت و تقویت کندتا قوه‌تصمیم‌عادت‌طبیعی‌اوشود وگرنه موفق نخواهد شدکه از زشتی هاو ذمایم خود داری کندواخلاق فاضله را ملکه خود سازد . قوه تصمیم ، مارا قـادرمیسازدکه در مواقع مهم که یك مختصر سستی و تردید میتواند تمام زحمات مارا بباد دهد

پای مارا محکم نگاه دارد و از لغزش حفظ کند

در موقع گرفتن یك تصمیم، مراجعه برأی و معاونت دیگران کردن بی فایده است - مرد باید خودرا عادت دهد تا درهنگام ضرورت بقوت و جسارت شخص خود تکیه و اعتماد کند. «پلوتارك» حکایت میکند که یکی از پادشاهان «مکدونیا» (ماسه دوران) دریك جنك دفعتاً رزمگاه راترك کرد تا دریکی ازشهرهای کوچك همجواریك قربانی برای «هرکول» بعمل آورد، درصورتیکه دشمن او «آمیلوس» در همان وقت که آن پادشاه از یك رب النوع استمداد می جست، تکیه بشمشیر خود کرده میجنگید وظفریاب شد - درمبارزه روزانه زندگی هم کاملا اینطورپیش میآید

بسیاری از نقشه های جسورانه کشیده میشود که سرانجام آنها جز لفظ چیزدیگر نمیشود. چه عملیات بزرك که در نظر گرفته میشود که اجرا نمیگردد و چقدرطرحها ریخته میشودکه هرگز از قوه بفعل نمیآید سکوت بهتر ازآن مشغولیتی است که عبارت ازچانه زدن میماند چه درزندگانی و چه در معامله کاری را انجام دادن بهتر از حرف زدن میباشد وکوتاه ترین جوابهایك عمل است «تیللستون میگوید که در کارهای فوق العاده مهم که باید بفوریت انجام داده شود مردضعیف الاراده از گرفتن تصمیم عاجز میماند و مترددد میشود در صورتیکه قضیه بسیار واضح و ضرورت اقدام اینقدر شدیدمی باشد» هرکس که همیشه یك زندگانی تازه میخواهد پیش بگیرد ولی هیچوقت جرئت شروع کردن آن را ندارد شبیه است بآن شخص که خوردن و نوشیدن وخوابیدن خود را از یك روز بروزدیگرمیاندازد تا وقتیکه ازگرسنگی وخستگی بمیرد

«عدم تزلزل فکری یکی از شرایط استقلال اخلاقی است مرد باید

آنقدر جسارت داشته باشد که شخصیت خودرا نشان‌دهد نه‌اینکه‌سایه و برگشت‌صدای‌یك‌فرد دیگر واقع شود . او باید قدرتهای‌خودرا بکار برد و افکار خودرا بیان‌کند واحساسات خویش‌را ظاهر سازد نه مال دیگران را . او باید برای‌خود یک عقیده مخصوص‌پیدا کند و بکوشد تا دارای یك ایمان و یک قناعت وجدان خاص بخودگردد .

«یکی از شرایط اراده و متانت هم جسارتی است که دراظهار حقیقت نشان باید داد . «جون پیم» یکی از جمهوری طلبان آمریکا میگفت : «برای اینکه حقیقت را گفته باشم حاضرم که‌خودرا بزحمت بیندازم و این زحمت برمن‌گوارتراست ازینکه‌خاموش‌نشینم و حقیقت را دچار زحمت سازم.»

«وقتیکه مرد بس از یک تجربه صحیح و جدی در یک مسئله یقین کامل حاصل‌کرد باید با تمام وسایل مشروع بکوشدتاآن اعتقاد و یقین خودرادر امور زندگانی بکاربرد . درحیات اجتماعی‌ودرروابط اقتصادی و تجارتی پاره کارها و چیزها هست که ما بایدخودرا دشمن آنها قرار دهیم زیرادر اینموقع موافقت و تصدیق مانه تنها دلیل‌ضعف اراده و فقدان جسارت ماست‌بلکه خود یك‌گناه شمرده‌می‌شود . بعضی حالات زشت و بد داریم‌که باید بهر شکل باشد جلوگیری از آنهاکنیم و اگر نتوانیم آنهارا با ملایمت ریشه کن‌کنیم ناچار باید باآنهابجنگیم و مغلوب‌سازیم .میتوان‌گفت‌که‌حواریون‌عیسی‌خودیك دسته‌جنگجویان منتظمی بودندلیکن جنگ ایشان با قوای تکبروخودپرستی‌وخرافات و بی دینی بود .

«مردان قوی و جسور امور عالم را اداره میکنند و مردان ناتوان و ترسو هرگز نمیتوانند آثاری در پشت سر خود بگذارند. زندگانی مرد توانا و کارکن مانند چراغی است که بزودی خاموش نمی شود. مردم مدتها اورا فکراً و عملا سرمشق خود میسازند و افکار و شجاعت و درایت او دلهای چندین نسل را گرم ومشتعل نگاه خواهد داشت،

«مخصوصاً قوهٔ قدرت (انرژی) که مرکز قوهٔ اراده میباشد در همهٔ آزمان اعجاز ها بوجود آورده است در هرجا که یك قوهٔ اخلاقی پیدا می کنیم می بینیم که محرك اساسی آن همین قوهٔ «انرژی» بوده است برخی از مردم بتحمل سختیها و برفع موانع موفق می شوند چونکه یقین دارندکه باین کار قادر میباشند. اعتمادیکه ایشان بر نفس خود دارند اعتماد دیگران را هم جلب میکند وقتیکه قیصر روم در یك کشتی بود طوفانی عظیم بلند شد و کشتیبان دست و پای خودرا گم کرد. قیصر جهانگیر اورا گفت.

«ازچه میترسی درحالتیکه کشتی تو حامل قیصر وطالع مسعود او است!»

جرئت مردان جسور و شجاع نیز بدیگران سرایت میکند و آنهارا هم با خود پیش میبرد. طبیعت قادر ایشان طبایع ضعیف را محکوم بسکوت مینماید و یا جوهر قدرت و اراده خودرا ببدن آنان جاری میسازد.

«مرد یك پهلو و جسور درجلو هیچ مانع متزلزل نمیشود و نمیرمد وقتیکه «دیوژن» حکیم یونانی، آرزو داشت که یکی از شاگردان «آنتیس تنس» بشود پیش او رفت وخواهش خودرا اظهار کرد لیکن

رد شد . اما «دیوژن» مرعوب نشده و اصرار نمود و ازجای خود حرکت نکرد آنوقت «آنتیس تنس» غضبناك شده چوب گره دار خود را برداشت تا بسر او بزند . «دیوژن» گفت :

بزن اما خیال مکن که با چوب هرقدر هم محکم باشد عزم متین مرا خواهی شکست !» در مقابل این حرف دست «آنتیس تنس» سست شد و بدون حرف اورا بحلقهٔ شاگردان خود قبول کرد .

یك طبیعت سرشار از قدرت انرژی که با یك مقدار کافی از عقل همراه باشد مردرا بیشتر ترقی میدهد تا یك مقدار کلی ذکاوت بی «انرژی» مخصوصاً «انرژی» یك فعالیت عملی تولید میکند و کارهای مردرا متین و مؤثر میسازد . «انرژی» چرخ گردونهٔ اخلاق وسجایاست و همینکه با قوه عقل و ضبط نفس همراه شد مرد را مقتدر می سازد که در همهٔ شئون زندگانی بمفیدترین وجهی احراز موفقیت کند .
ازینجاست که گاهی می بینیم مردمان کم استعداد وکم قابلیت، درسایه قوه «انرژی» کارهای خارق‌العاده بعمل میآورند در حالیکه مقدرات دنیارا پیش از همه درزیر نفوذ خودگرفته اند غالباً آنهائی نیستندکه یك ذکاوت متمایز دارند بلکه بیشتر آنهائی هستند که یك ایمان قوی و یک فعالیت دائمی داشته اند که بایک «انرژی» مقاومت ناپذیروبایک عزم آهنین همیشه پیش رفته اند مانند محمد ، «لوتر» ، «کنوکس» ، «کالوین» ، «لویولا» و «سلی» .

«جرئتی که با قوهٔ «انرژی» و استقامت مسلح است تمام آن

سختی‌هارا که در نظر ناقابل مقاومت دیده میشود از میان بر میدارد این جرئت یك قدرت و تحمل خلق میکند که شکستن ورجعت کردن نمی شناسد. «تیندال» در باره طبیعت «فارادای» چنین میگفت که این مرد بزرك وقتیکه از آتش یك هیجان شعله‌ور میشد یك تصمیمی میگرفت و همینکه دوباره با کمال خونسردی تعقل میکرد آن تصمیم خود را با متانت بموقع اجرا میگذاشت.

«اگر مرد قوهٔ ارادهٔ خودرا در یك رشته صحیح بکار بیندازد این قوه خود بخود و بتدریج قوت میگیرد و بزرك میشود وحتی بوسیله ورزش دائمی در نزد اشخاصیکه ضعیف‌الاراده هستند، همیشه بمنزل مقصود می‌رسد. تکیه کردن بیاری دیگران از حیث نتیجه چندان مثمر نیست. وقتیکه یکی از حامیان و مشوقان مهم نقاش معروف «میکل آنگلو» رحلت کرد او پیش خود میگفت: «حالا من میفهمم که قسمت اعظم وعده‌های این دنیا خیال خام و پوچی بوده است و بهترین و امین‌ترین راهها این است که مرد تنها بر نفس خود تکیه و اعتماد کند وهمیشه بکوشد که خود ارزش خویش را احراز نماید!»

«کسیکه خیال میکند ملاطفت با جسارت نمی سازد برخطاست برعکس، این ملایمت و ملاطفت را نه تنها درنزد زنان بلکه در طبیعت بسیاری از مردان نیزمی یابیم که جسورانه‌ترین کارهارا بعمل آورده‌اند چنانکه «سر چارلس‌را پیر» از شکار کردن دست کشید زیرا دیدکه کشتن موجودات بی زبان ناقابل تحمل است. همینطور بود حال «سر جیمس اوترام» که یکی از جسورترین و با وجود این ازمهربان ترین و ملایمترین

رجال بود . در باره زنان ، حرمتکار وشرافت‌شناس بودودر مقابل بچه‌ها پر ازمحبت در حق ضعیفان یاری کننده‌و در بارهٔ اشراربی‌ترحم‌وبرای اشخاص فداکار وصمیمی مانند نسیم تابستان لطیفّ وملایم بود .

او علاوه بر این مانند روز باشرف وبقدرفضیلتٌ، پاك بود.انسان میتوانست بدرستی حرفهای ذیل را که«فولکه گره‌ویل»درباره‌سیدنی») گفته شامل حال او سازد : او یك مثــال صحیحی بود از ارزش مردانه مردی بود که میتوانست تسخیر ممالك کند ، اجرای اصلاحات نماید، تأسیس‌مستملکات کند و یا هرگونه کارمهم‌و سخت را ازقوه بفعل‌بیاورد ولی با وجود این‌همیشه نظر او معطوف بود باینکه آسایش همجنسان خودرا فراهم سازد و به پادشاه ووطن خود خدمت کند

«از یك پیشه‌ور فرانسوی حکایتی نقل میکنند که نمونهٔ خوبی برای فدای نفس میباشد . در پیش یك عمارت بلندکه در ساختمان بود چارطاقی از چوب ساخته بودند که آلات و اسباب کارگران‌درآن‌بوده و چند نفر عمله‌درروی آن‌کار میکردند این چارطاق‌تاب‌نیاورده‌خراب می‌شود و تمام‌کارگران بغیر از دو نفر افتاده میمیرند. این دونفریکی شاگرد بنا و دیگری‌مردی میانه سال بود و هردو در بالای یك چوبی آویزان مانده بودند که از سنگینی نزدیك بود بشکند مرد میانه سال آن جوان را صدا زد و گفت «پیه‌ر» ، تو چوّب را ول‌کن من‌زن‌و بچه دارم «پیه‌ر» گفت راست میگوئی و خودش‌را بزمین انداخت تـا رفیق عیالدار خود زنده بماند !

«انقیاد اخلاقی و اعتیاد هم‌در تشکل‌طبیعت‌مرد کمتر نفوذندارند

و بدون اینها دراداره زندگانی نه تربیت و نه انتظام باقی میماند انضباط اخلاقی حس احترام بنفس را میپرورد ، اطاعت را یادمیدهدو حس وظیفه را بکمال میرساند : همچنین مردیکه دارای استقلال وضبط نفس میباشد باید همیشه خودرا در تحت مراقبت و نظارت نگاه دارد و هرقدر این تربیت نفس کاملتر باشد همانقدر درجه اخلاقی او نیز بلند خواهد شد او دسترس خواهد شد که آرزوهای خودرا بزیر لجام درآورد ومطیع قوای عالیه طبیعت خود سازد. این آرزوها باید بفرمان قاضی درونی یعنی وجدان او گردن نهند و گرنه او در دست هوسها و احساسات خود اسیر و بازیچه خواهد شد.

«هربرت اسپنسر» فیلسوف انگلیسی میگوید : «در قدرت جابره ضبط نفس ، یکی از فضایل مهم اخلاقی پیدا میشود مرد باید بطوری نفس خودرا تربیت کند که نه تنها فوق العاده متجسس شود وماننداریک درخت درپیش باد آرزوی هوسها گاهی باین سوو گاهی بآن سوحرکت کند بلکه متین وپا برجا و مالك نفس خود بماند و حکم عمومی هیئت شورای احساسات و عواطف خودرامأخذ قرار داده قبل ازتصمیم گرفتن هر کاری را با سکونت تمام و از ریشه تدقیق کند. این است آن مقصد عالی که هر فرد بوسیله تربیت واقلا با تربیت اخلاقی، خودرا بسوی آن هدایت باید کند!»

گفتار ششم

استقامت

هر اقدام بزرك در ابتدا محال بنظر میآید (کارلایل)

ظفر متعلق بکسانی است که بیش از دیگران استقامت دارند. (ناپلئون)

در اغلب مواقع، کامیابی بسته بشناختن وقتی است که برای نایل شدن بآن لازم است (مونتسکیو)

استقامت و اعتماد، موانع رااز ریشه میکندو چیزهائی راکه محال دیده میشود ممکن میسازد. (ژرمی کولیه)

چیزیکه مردرا بظفر میرساند عبارت است از اعصابیکه هرگز ضعیف نمیشود، چشمیکه خسته نمیگرددو فکری که هرگز راه کج نمیرود. (بورك)

آیا برای موفقیت در بر انداختن کوههای موانع و مشکلات که در جلو آمال ما بلند شده و میشوند عقل و اراده ما کافی است؟ و آیا عزم و متانت برای کندن ریشه یأس و سستی که اغلب اوقات حمله بما میکنند و نقشه خیالات و آمال مارا برهم میزنند چه شرایطی لازم دارد؟

یك شرط لازم دارد و آن داشتن استقامت است، ما هیچ ثمری از اعمال خود نمیتوانیم بچینیم مگر درسایهٔ ثبات و پایداری. استقامت و پایداری تاج آفرینش و مشعل راه ترقی و تکامل است. قوای ما هرقدر ضعیف و کم باشد از پرتو قدرت استقامت و ثبات فقط میتوانیم قوی‌تر و کامل‌تر شویم. آیا درسینهٔ این همه عوالم که بحیرت تماشامیکنیم چیزی میتوانید نشان بدهید که محصول استقامت و ثبات نباشد؟ آیا خود طبیعت

جز استقامت چیز دیگر است. آیا میدانید که یك پاره سنگ که در نظر ما بی قیمت و در نظر خداوند با عالی ترین مخلوقی برابر است چه در کوشیده و ثبات و استقامت نشان داده تا بدرجهٔ سنگی رسیده است؟ و آیا تخم نباتی و یا نطفه حیوانی تا چه پایه در مراحل ترقی و تکمل تکاپو باید کند و ثبات و پایداری نشان بدهد تا بمقام تکمیل نفس خود برسد و آیا کدام یك از اختراعات و ترقیات را میتوانید نام ببرید که ثمرهٔ استقامت و ثبات سالها و بلکه قرنها تمرکز افکار و اعمال بشر نبوده است! بلی هیچ چیز و هیچ آفرینش جز در آغوش استقامت و ثبات که انعکاسی از ازلیت و جلوه ای از ابدیت است قدم بعرصه وجود نمیتواند گذارد خلقت و طبیعت، زمان و مکان، ازلیت و ابدیت جز استقامت چیز دیگر نیست. برای اثبات معجزات این صفت ممتاز در حیات مادی و معنوی بشر یك فصل از کتاب نویسنده معروف آمریکائی «ماردن» را از کتاب او موسوم به «معجزات اراده» در اینجا ترجمه میکنیم

روزیکه «ادموند کین» ـ بازیگر تیاتر در انگلستان ـ دفعه اول در نمایش تیاتر موفق شد و با هیجان فوق العاده بمنزل خود برگشت. زن خود «ماری» را که با حال اضطراب و لرزان در انتظار او بود صدا زد و گفت: «ماری»، درشکهٔ را که میخواستی داشته باشیم خواهیم خرید و «شارل» ـ پسرش هم بشهر «اتون» خواهد رفت؟ این مرد آنقدر با جدیت کار کرده بود که بالاخره با موفقیت خود نفوذی عجیب در افکار عصر خود احراز کرد.، این مردی بود کوتاه قد و صدای درشتی داشت اما از وقت جوانی تصمیم گرفته بود که بایستی و ظیفهٔ (رول) سرجیاس

اوه و ریج» را در نمایش درام «ماسین‌جر» تصویر و تفسیر کند و تا آنوقت کسی اینکاررا نکرده‌بود. با یك استقامتی که خستگی نمیشناخت طبیعت «سرجلیس» را تدقیق و مشق کرد بطوریکه یك موفقیت کامل بدست آورد و تمام لندن برای اظهار تحسین بپای او افتاد.

«برنارد پالیسی» در ۱۵۲۸ وقتیکه خانه خودرا درجنوب‌فرانسه ترك کرد ۱۸ ساله بود و میگفت: «من جز کتاب طبیعت‌یعنی آسمان و زمین که صفحات آنها بروی همه‌باز است کتاب دیگر نخوانده ام.» این جوان که یك نقاش سادهٔ بیش‌نبود و در روی‌شیشه نقاشی میکرد یك روح صنعت‌کار و صانع داشت! تماشای یك جام میناکه مأخذ آن معلوم نبود صفحه هستی‌اورا بکلی عوض کرد زیرا در این‌تاریخ امیل دانستن کیفیت ساخت میناکه آن جام‌را پوشانده بود مانند یك عشق سراپای وجود اورا گرفت.

ماهها و سالها انواع تجربه‌ها کرد تا بفهمد تا موادیکه آن‌مینا از آن‌ساخته شده چه بوده است. تنورها و اوجاقهای مخصوص‌ساخت و هیزم‌ها سوزاند و دواهابکاربرد وظرفها و سفالها تلف کرد، که باین کشف موفق شودولی نتیجه نگرفت و فقیر شداما هرگز ناامیدنگشت. و باز تجربه نمود و باز سیصدعدد گلدان‌درتنورپخت وازینهافقط یکی درآمدکه مینارابخود گرفته بود. برای تکمیل تجربه‌ها یك اجاق تازه ساخت و مصالح آن را خودش در دوش خود حمل کرد، با اینکه شش روز متمادی آتش‌اجاق‌رادر یك درجه حرارت نگاه‌داشت میناآب نشد مقداری پول قرض کرد و باز چند گلدان ومقداری هیزم خریدوبس‌از

اینکه این هیزمها هم تمام شد باز نتیجه حاصل نگشت حبه‌های چوبی باغچهٔ خودرا برکند و باجاق ریخت و سوزاند ولی اثری نکرد تخته فرشهای اطاق خودرا درآورد و بسوزاند و بالاخره در نتیجه حرارت کافی مینا بآب شدن شروع کرد بدین قراراسباب‌میناسازی را بدست آورد و استقامت او ظفریاب شد.

«کارلایل» - نویسندهٔ انگلیسی میگوید: کار خودت را بخوبی بفهم وآنرا بجاآور و مانند یك‌قهرمان خودرا باآن‌کار مشغول کن. «راینولدس» گفته است: هرکه عزم کرده باسد که در صنعت نقاشی و یا یك فن دیگر بدرجهٔ عالی برسد باید تمام افکار خودرا بکار خود منحصر سازدوتمرکز بدهداز آن‌دقیقه که برمیخیزدتاآن‌دقیقه که میخوابد «ویلیام ویرت» میگفت: کسیکه میان‌دوکارکردنی تردید داشته باشد که کدام را اول بایدبجا بیاورد، او هیچکدام‌را نخواهد کرد،مردیکه تصمیمی میگیرد اما بحرف یك رفیق از آن تصمیم برمیگردد وهمیشه نقشه وعقیده خودرا عوض میکند وبا هربادی مانند پرهای‌آسیای‌بادی بیکطرف‌چرخ میزند هرگزکاری‌مهم ومفید نخواهدکرد. بجای‌پیشرفت اگر هم عقب نرود همیشه متوقف خواهدماند!

اهرام مصر را استقامت بنـا کرده است، معبد بیت‌المقدس را استقامت برپا نموده، سدچین را استقامت کشیده، قله‌های سر تیز و بلندکوههای آلپ رااستقامت هموار ساخته، ازمیان امواج‌محیط‌اطلس راه سیر سفائن را استقامت‌بازکرده‌و جنگلهای دنیای جدیدرااستقامت قابل زراعت نموده است.

استقامت از سنگهای بی شکل مرمر ، حیرت بخش ترین آثار صنعتی دهای انسانی درآورده و روی پرده‌های نقاشی زیباترین جلوه های طبیعت را تصویر کرده و در روی صفحه‌های حساس ،عکس اشیاء و اشخاص را حك نموده است ؟

استقامت ، ملیونها دستگاه میکانیکی را بحرکت آورده‌هزارها اسبهای آهنی (لکومتیو) را به واگونهای باری بسته‌و آنهارا ازشهری بشهری و از مملکتی‌بمملکتی‌فرستاده است .او کوههای‌سماقی‌را شکافته و سوراخ کرده و فضارا بوسیله قطارهای‌سریع برق‌آساز میان‌برداشته است . او دریاهارا باصدها کشتی های ملل مختلف فرش کرده و هر یك از مملکتهـارا کنجکاوی نموده است . او عالم طبیعت را تدقیق و قوانین آن‌را کشف‌وتغییرات آتیه آن‌را پیشگوئی نموده ، مسافتهـای ناقابل قطع را اندازه گرفته . ملیارها عوالم را شمرده و مسافتهای آنها را حساب و مساحت و سیر آنان را معین کرده است !

ذکاوت و دها (ژنی) مانند یك تیر پیش میجهد ولی بی تاب و خسته میکند اما استقامت بآرامی میرود و بمقصد میرسد .

روزی یك خبرنگار مطبوعات از مخترع آمریکائی «ادیسون» پرسید که‌آیا اختراعات شما الهامی است ویااینها وقتیکه میخواهیددر رؤیا بشما تجلی میکنند ؟ «ادیسون» چنین جواب داد: «من هیچ کاری نکرده‌ام که‌در نتیجهٔ‌تصادف باشد وهیچیك‌از کشفیات‌من‌بجزفونوگراف محصول یك حادثه نیست . نه خیر ! وقتیکه من مصمم شدم که‌فلان کار بزحمتش میارزدخودمرا بآن کار می بندم وتجربه بروی تجربه‌میگذارم

تا موفق میشوم من همیشه خودم را در رشته اختراعات تجارتی ومفید نگاه داشته ام . من هرگز وقت نداشته ام که باعجایب الکتریك مشغول شوم زیرا این عجایب ارزشی جز اینکه مانند چیزهای نوظهور نظر دقت مردم عوام را جلب کند ندارد . من کار خودم را دوست دارم وهیچ اسرار دیگر ندارم کاریکه شروع میکنم همه خیالات مرا مشغول میسازد و تا آنرا بآخر نرسانم راحت ندارم .»

کسیکه خودرا باین ترتیب کاملا بکارخود تسلیم کند بموفق شدن یقین دارد واگر دارای قابلیت و شعور باشد موفقیت عظیم پیدا خواهد کرد

چقدر بیچاره «بولوەر» (نویسنده انگلیسی) برضد طالع خود برای تغییر دادن مجرای سرنوشت ظاهر خود جنگید! رومان اول او یك شکست شد : غزلهای اول او هیچ رونق پیدا نکرد وخطابه‌های شادی بخش او مایه استهزاء دشمنان وی گردید ولی او از میان این تمسخرها و شکستها راهی برای خود باز کرد .

«گیبون» برای نوشتن کتاب تاریخ مسمی به نزول او وسقوط سلطنت روم» بیست سال زحمت کشید «نیوتون» کتاب خود ، تاریخ اقوام قدیم» را پانزده بار عوض کرد. «تیتین» به شارل پنجم» چنین نوشت: «من «سنت سن» را برای تو میفرستم پس از اینکه هر روز در عرض هفت سال در آن کار کرده ام .» «جورج استفانسون » لکوموتیف خود را در هشت سال تمام کرد و «جیمس وات» برای تکمیل ماشین بخار بیست سال عمر صرف کرد ! دکتر «هاروی» پیش از نشر کردن کشف خود راجع بجریان خون ، هشت سال تمام درآن خصوص کار کردو با

وجود این همکاران و همدرسان طب ، اورا متهم بشارلاتانی وخبط دماغ کردند . در میان این استهزاءهابیست و پنج سال تحمل وصبر کرد تااینکه قبول شدن کشف خودرا از طرف اطبـاء بچشم خود دید ! «نیوتون» قانون جاذبه را قبل ازبیست سالگی پیدا کرد اما یك خطای کوچك در باره اندازه گرفتن محیط زمین صحت کشف اورا برهم زد . سی سال بعد این سهو را تصحیح نمود ونشان داد که کواکب درروی محور خودچرخ میزنند در زیر تاثیر همان قانون که یك سیب را از درخت بزمین میافکند!

«سوترن» بازیگر بزرك میگوید که قسمت اول مسلك بازیگری او بدین طریق گذشت که هرجا میرفت اورا ردمی کردند که قـابلیت اینصنعت را ندارد ! «جون روسکین» میگفت :هرگز : باستعدادخودتان تکیه نکنید . اگر آن را دارید کارکردن آن را تکمیل خواهد کرد واگر ندارید کار جانشین آن خواهد شد .

جریانهای مخالف قوت خلق میکنند وضدیت در وجود ماقوه مقاومت را تکمیل میکند . یك مانع را ازمیان برداشتن مارا برای رفع مانع آینده قابل تر میسازد درماه فوریه ۱٤۹۲ یك مرد فقیر با موهای خاکستری رنك ،سرش را ازکثرت یأس بپائین انداخته دوروی یك قاطر ازدروازه بزرك الحمراء از شهر مادرید بیرون میشد . از بچگی این خیال مغز او را استیلا کرده بود که زمین مدور است.او ایمان داشت که آن یك پارچه چوب منبت کاری شده که درچهارمیلی دریا پیدا شده بودوجسدهای دو مرد بسیارعجیب که هیچ شباهت بمردهای دیگر نداشتندو درسواحل

پورتگیز بدست آمده بود ، از آثار یك مملکت مجهولی درمغرب زمین میباشند ؛ اما آخرین امیدموی برای تحصیل وسایل کشتی رانی بآن سمت ازدست او گرفته شده بود ؛ پادشاه پورتگیز «ژان» بااینکه دعوی معاونت معاونت میکرد پنهانی یك هیئت کشفیه بحساب خود براه انداخته بود .

این مرد فقیر یعنی «کریستوف کولومب» نان خودرابدریوزگی گیر میآورد و برای اینکه ازگرسنگی نمیرد بادست خود نقشه های جغرافی میکشید و میفروخت . زنش مرده ودوستانش هم اورا ترك کرده بودند . یك محفل مرکب ازعقلای آن عهد که پادشاه وملکه استپانیادعوت کرده بودند خیال این بیچاره رابلباس مضحك درآورده بود واین عقیده وی را که اگر بایك کشتی از غرب حرکت کنیم بشرق زمین میتوان رسید مایه خنده و تمسخرقرار داده .

اما او میگفت در صورتیکه ماه وآفتاب گرداست چرا زمین ما گرد نباشد . جواب میدادند اگر زمین مانند گلوله است آنراکه درهوا آویزان نگاه داشته .

او ـ آنکه ماه و آفتاب را نگاه داشته . یك دکترعالم بازپرسید پس آنوقت چطور مردم پاهایشان در هوا و سرشان در روی خاك راه میروند مانند پشه ها که در روی سقف راه میروند و درختها چگونه میتوانستند بروبند در صورتیکه ریشه آنها درهوا میماند .یك فیلسوف دیگر میگفت : آنوقت آبها از حوضها میگریختندوماهـا از روی زمین میافتادیم . یك کشیش هم چنین اعتراض میکرد:این عقیده مخالف انجیل است که درآنجا گفته شده که آسمانهامانندچادر گسترده شده این میفهماند

که زمین ما مسطح است و مدور شناختن زمین یك بدعت میشود .

«کولومب» ازین اوضاع ناامید شده شهر «مادرید» را ترك میکرد و از دروازه الحمراء بیرون میرفت که از پشت سر اوصدا کردند. او میخواست برودو عقیده و خدمات خودرا به «شارل هفتم» پادشاه فرانسه تقدیم کند. یکی از دوستان قدیم وی بملکهٔ «ایزابل» گفته بود که اگر آنچه این کشتیبان ادعامی کند ثابت شود درمقابل یك مخارج کوچك سلطنت او یك شهرت فوق العاده کسب مینماید. «ایزابل» گفته بود: «این کار را انجام میدهم اورا صدا بکنید من حاضرم جواهرات خودم را بفروشم تا پول لازمه تحصیل شود!»

«کولومب» بسرای شاهی برگشت و تمام مردم بهیجان آمدند. هیچ یك از ملاحان نخواست باالو رفاقت کند. پادشاه و ملکه بعضی از آنها را مجبور کردند. سه روز پس از حرکت یکی از کشتیها که کمی بزرگتر از یك کرجی بودو «پنتا» نام داشت خبر کرد که سکان وی شکسته است این خبر ولوله میان عمله کشتیها انداخت. اما «کولومب» آنهارا تسکین داد و با وعده های جواهرات وطلا آرام کرد. پس از خطرهای زیاد در ۱۲ ماه اکتبر ۱٤۹۲ «کولومب» بیرق «کاستیل» را در روی خاك قطعه جدید نصب کرد ..!

شاعر انگلیسی «چارلس دیکنس» میگفت: اگر بدانید چقدر من برای یاد گرفتن «استنوگرافی» (رمز و تند نویسی) کار کرده ام فقط باید بگویم که استقامت من درین دوره عمر درمن یك قدرت صبورانه و دائمی بوجود آورد که از آنوقت از من گم نشده است!

«سیروس و. فیلد» ثروتی کافی‌دست آورده از کار هـا خودرا بکنار کشیده بود. دراینحال فکری از دماغش سرزد و آن‌این بود که آیا بوسیلهٔ یك سیم (کابل) زیر دریائی نمی توان مخابرات تلگرافی میـان آمریکا واروپا بر قرار نمود؛ برای این‌مقصد یک‌شرکت‌تأسیس و تمام قوا و مساعی خودرا صرف آن‌کرد کارهای‌مقدماتی‌لازم‌میداشت که اول یک خط تلگراف‌میان‌شهر نیویورك وشهر «سن‌جان» در قطعهٔ «ترنوو» تأسیس شود و این ساختن یك جاده بود بطول صدها میل از وسط جنگلها و بالاخره بایستی مخارج و زحمات هنگفتی راتحمل کرده جزیره «کاپ‌بره‌تون» را گـذشت و بعدیك کابل از میان «سن لوران کشید. با زحمات کلی، «فیلد» ازحکومت انگلیس‌معاونت‌حاصل‌کرد ولی در مجلس ملی آمریکا فقط یک رأی اکثریت تحصیل نمود،سیم‌ها را بدو کشتی‌یکی موسوم به «آگا ممنون» مال دولت‌انگلیس‌ودیگری «نیـاگارا» یکی از بهترین کشتیهای جنگی آمریکا حمل‌کردند.

یک سلسله طوفانها وگردابها کم مانده بودکه چندبار این‌تشبث را عقیم گذارد ولی‌درنتیجه استقامت «فیلد» که خستگی نمی شناخت باموفقیت‌انجام یافت. «فیلد»برای تحصیل این کامیابی‌شب‌وروزکوشید و حتی اغلب اوقات بی خواب و خوراك کارکرد!

رجالیکه کامیاب می شوند بیشتر از مواهب شخصی باستقامت خودشان مقروضند و بیشتر از حمایت دوستان و شرایط مساعدمحیط مدیون خصلت استقامت هستند ذکاوت جای خودرا بکوشش‌وامیگذارد

و موهبت‌های بزرگ از یك قابلیت بزرك عقب میماند . هنر یك صنعت آرزو کردنی است اما استقامت بالاتر از آن است .

مردی جوان از موسیقی شناس و ویولون زن معروف «جرادینی» پرسید که چقدر وقت برای یاد گرفتن موسیقی صرف کرده گفت دوازده ساعت هر روز و در عرض بیست سال از واعظ روحانی «لیمان بی جیر» پرسیدند که برای ترتیب دادن موعظه مشهور خود که بنام «سلطنت خدا» معروف است چقدر وقت صرف کرده است . جواب داد : تقریباً چهل سال

یك محصل چینی بسکه در تحصیلات خود ناکام شده بود از شدت یأس کتابهای خودرا دور انداخت ولی درینحال دید که زن فقیری یك پارچه آهن را بدون خستگی سوهان میزد تا از آن سوزنی بسازد!..
این درس عبرت و صبر اورا بسر درسهای خود برگرداند و چنان یك جرئت و شوق پدیدار کرد که یکی از بزرگترین علمای عهد خود شد.

خواننده معروف مادام «مالیبران» میگفت : اگر من یك روز از مشق کردن غفلت کنم خودم آنرا حس میکنم و اگر دو روز غفلت کنم دوستان من آنرا حس میکننند واگر یك هفته اهمال کنم تمام مردم آنرا می فهمند ! صنعت و هنر اوجز با یك مبارزه دائمی رونق خودرا نگاه نمی داشت .

«بنیامین فرانکلن» - دانشمند آمریکائی - صفت استقامت و تعند را در نیل بیك مقصود در درجهٔ کامل دارا بود وقتیکه برای تأسیس یك مطبعه در «فیلادلفی» تصمیم گرفت لوازم مطبعه را روی ارابه گذاشته

خودش حمل کرد . برای خود اطاقی کرایه کرد که هم اداره بود و هم خوابگاه و هم محل پذیرائی وقتی شنید درشهر یك نفر طابع رقیب دارد اورا پیش خود دعوت کرد ویك پارچه نان که عبارت از ناهاراو بود بوی نشان داد و گفت . شما بهیچوجه کارمرا خراب نمیتوانید کنید مگر اینکه ازمن هم قانع تر بوده و بکمترازین نان معیشت کنید .

همه کس میداند که نویسندهٔ انگلیسی «کارلایل» در موقع نوشتن «تاریخ انقلاب فرانسه» چه طالع بدی داشت . وقتی که جلد اول آن برای چاپ حاضر شده بود آنرا بیکی از همسایگان خود امانت داد .او آن کتاب را روی تخته فرش اطاق انداخت و خادمه آنرا برای روشن کردن آتش اجاق بکار برد ! این حادثه برای «کارلایل» یك یأس بزرك تهیه کرد اما او مردی نبود که جرئت خودرا ببازد . پس از چند ماه سعی متمادی : موفق شد آن کتاب راکه آتش درچنددقیقه نابود کرده بود از نو بوجود بیاورد .

دانشمند علوم طبیعه (اوروبون) دو سال عمر خود را صرف کرده در جنگلهای آمریك نقش مرغهای این قطعات را تصویر کرده بود آنهارا در یک جعبه گذاشت و برای تبدیل هوا سفر کرد . پس از برگشتن همینکه جعبه را گشاد ، دید که یك خانواده موش در آنجامسکن گزیده است و تمام نقشه هارا جویده اند ! درمقابل اینحادثه اسفناك؛(اوروبون) از نو مدادهای خودرا برداشت و بجنگل باز گشته کارخودرا از سر گرفت . این نقشهای تازه بهتر از اولیها شد.

روزی از شاعر انگلیسی «دیکنس» خواهش کردند که از قطعات تألیف خود چیزی در مجمع عمومی بخواند: گفت این کار محال است چونکه عادت او این بود که قبل از خواندن یك قطعه در ملاء عام بایستی شش ماه تمام آنرا هرروز مشق کند! و بعد چنین گفت، یقین داشته باشید که اگر من یك سعی سرشار از صبر و استقامت پیش نمی گرفتم قوه مخلیه من در تصویر نوشته‌هایم تا این درجه یاری نمیتوانست کرد.

همه مردم مرد کوشنده و با استقامت را دوست دارند چونکه استقامت همیشه ظفریاب می شود. «و بستر» نقل میکند که وقتی که در «آکادمی اکزه تر» شاگرد بود در پیش همدرسان خود نمیتوانست نطق کند، آنچه‌راکه بایستی نطق کند خوب می‌دانست اما همینکه اسم او را می خواندند و نظرها بسوی او برمی گشت همه چیز پیش چشمش تاریك می شد و تمام افکارش میگریختند باوجوداین، ازپرتو استقامت، یکی از بزرگترین خطبای آمریکا شد. حکایت ذیل می‌نماید که او چگونه در کار خود ثابت قدم و عنود بود. روزی رئیس مدرسه برای مجازات او که کبوتری شکار کرده بود محکومش کرد که صدسطر از کتاب «ویرژیل» باید از بر کند. «وبستر» میدانست که رئیس بایستی همان روز بعدازظهر با راه آهن بجای دوری برود. با سرعت تمام هفتصدبیت از «ویرژیل» حفظ کرد وکمی پیش از ساعت حرکت قطار راه آهن پیش رئیس آمد و شروع بخواندن کرد و پس از خواندن صد بیت که رئیس امر کرده بود مداومت درخواندن نمود و تا سیصدبیت خواند رئیس بساعت خود

نگاه میکرد و کم کم عصبانی میشد اما «ویستر» مداومت میکرد بالاخره رئیس پرسید مگر چقدر حفظ کردهٔ ؟ جواب داد هنوز قریب پانصدتا هم باید بخوانم رئیس گفت بسیار خوب بس است و بقیه روز ترا مرخص می کنم و اجازه میدهم که بشکار کبوتر بروی !

نویسندگان بزرك همیشه بوسیلهٔ متانت و پافشاری و استقامت خود احراز مقام بلند کرده اند . آثار آنان فقط زادهٔ ذکاوت نیست بلکه ثمره یك کوشش دائمی و ثابت است و این کوشش تاروزیکه بکلی اثر زحمت از آنها زائل شده باشد مداومت داشته است .

«روسو» میگوید که سهولت و لطافت شیوه تحریر خود را تحصیل نکرد مگر بوسیله یك دقت دائمی در شکل و الفاظ و در نتیجه توضیحات متعدد . «ویرژیل» برای تألیف کتاب (انه ئید) ده سال کار کرد . دفترهای یاد . اشت رجال بزرك مانند (هاوشورن) و (امرسون) از کوشش بینهایت آنها که سالیان دراز طول کشیده حکایت میکنند درصورتیکه آن آثاری راکه این کوشش ها بوجود آورده ما در یکساعت میخوانیم (مونتسکیو) بیست و پنج سال برای نوشتن کتاب (روح القوانین) بکاربرد وشما آنرا در شصت دقیقه میتوانید بخوانید .

یکی از رقیبان «اوریپید» روزی اورا طعنه میزد که برای نوشتن سه سطر سه روز وقت صرف میکند در صورتیکه او در همان مدت پانصد سطر مینویسد . «اوریپید» درجواب گفت : اما پانصد سطر شما در ظرف سه روز فراموش خواهد و سه سطر من تا ابد خواهد ماند .

ارسطو رساله «شرح یك طوفان» را در شش اسلوب مختلف نوشت

کتاب خودرا موسوم به «اورلاندو فوریوزو» در ده سال؛ تمام کردو تنها صد نسخه توانست بفروشد و بهر نسخه بیش از «سی «سو» (تقریباً سه قرآن) نتوانست بگیرد. «تورو» نویسندهٔ کتاب «یك هفته در رودخانه‌های کونکوردومریماك» دوچار یك ناکامی کامل گردید چونکه از هزار نسخه که چاپ کرده بود هفتصد نسخه بخودش برگشت که بفروش نرفته بود او آنهارا بکتابخانهٔ خود گذاشت و همیشه میگفت که من نهصد جلد کتاب دارم که هفتصد جلد آنهارا خودم نوشته ام ؛ امااینحال اورا هیچ از قلم برداشتن و نوشتن مانع نشد.

مثلی است معروف که سنگی که میغلطد خزه بر نمیدارد. در حکایتهای «لافونتن» خوانده اید که سنك پشت در نتیجه ا تقامت خود جلوتر از خرگوش بمنزل رسید در دوازده سال هرروز یکساعت کار کردن مساوی میشود با چهار سال کار مدرسه. مطالعه متمادی یك کتاب تنها خیلی مردم‌هارا آدم کرده است. «لولوەر» میگفت: «صبر بهترین فضیلت است برای مرد در مبارزه برضد طالع و برای قهرمانیکه با یکدنیا میستیزد و برای روحی که برضد ماده میجنگد! اهمیت صبر از نقطهٔ نظر اجتماعی هرقدر بجوانان تزریق شود بازحق او ادانشده است

نقصان استقامت سبب بسیاری از ناکامیها شده است. این نقصان، می تواند یك ملیونر امروزی را برای فردا گداسازد. یك کامیابی حقیقی را بمن نشان بدهید که مکافات استقامت نباشد یکی از تصویرهائیکه مدار افتخار «تیتیان» میباشد هشت سال و یکی دیگر هفت سال درروی دستگاه کار او بانتظار نشسته است. آیا نویسندگان عوام شناس چگونه

مشهور میشوند ؟ باین وسیله که سالیان دراز مقالههای مجانی درمطبوعات می نویسند و نصف عمرشان را مانند محکومین باعمال شاقه کارمیکنندو مکافاتی جز شهرت عایدشان نمی شود. «بورك» میگفت :هرگز ناامید نشوید و اگر ناامیدی حمله کند درمیانه ناامیدی بازهم کار کنید !»

اوه ! ای قدرت یك اراده تسخیر نشدنی ! »

بلی شمشیر اراده وقتی پیکر کوههای مشکلات را ازبیم میتواند بشکافد که با جوهرمتانت و استقامت آبیاری شده باشد ، ازین تراجم احوال و از دقت در اوضاع روزگار ودرزندگانی مردان بزرك عهدخود نیز می‌توانیم بعظمت و قدرت قوهٔ استقامت پی ببریم . با اندك تفکردر خلقت عالم می توانیم آگاه شویم که اساساً تولد و تکامل وبقاهیچ چیز و هیچ ذره جز درآغوش استقامت ممکن نیست وسرنوشت اقوام وافراد را استقامت آنها معین میکند .

اغلب ناکامیها وشکستهای ما باوجود داشتن نیت نیك وفکرعالی ازینجا سر میزند که مقاصد و اعمال ما بقدر کافی با قوه استقامت تغذیه نشده است . نگاه باوضاع جهان وبسیاست دول و بمقدرات ملل کنید و ببنید چگونه هرجاکه متانت و استقامت است آنجا موفقیت جلوه گر است وهرجا تزلزل و عطالت است آنجابدبختی و فلاکت حکم فرماست!

صاحب هرمقام می‌خواهید باشید ، هرکاری را که پیش گرفته اید بهرقیمتی که تمام میشود از دست ندهیدو تاآخرین مرحله بکوشیدودر عین نومیدی باز امیدوار بمانیدودرمیان شکستهاوسختیهابازازکوشش دست نکشید ، آن‌وقت خواهید دیدکه قوه استقامت شما تمام موانع را از میان خواهدبرداشت وشمارا بساحل امیدوکامیابی خواهد رسانید.

گفتار هفتم

عشق و محبت

۱ — عشق ، شهری است که خدا بانسان داده تا با آن بنزد او بپرد . (میکل آنر)

۲ — عشق ، نخستین نوزاد خدایان است (پارمنید)

۳ — عشق ، تاج زندگانی و سعادت جاودانی است (گوته)

قدم آخرین که باید در راه جستجوی سعادت برداریم رو بطرف وادی هولناك عشق است . این هفتمین وادی است و سرمنزل مقصود ماست این وادی را که خوفناك نامیده اند از آن جهت است که خطرات زیاد در سر راه دارد ولی تنها برای پیادگان خسته و ناتوان هولناك است نه برای زنده دلان و چابك سواران آنرا که دلی قوی و عزمی راسخ نیست بیمودن اینراه بسیار سخت است ولیکن آنکه از تن و جان گذشتن را آسان می شمارد و در راه مقصود یعنی سعادت جاودانی خوف و هراس و تردید نمی شناسد او با کمال شوق قدم بدین وادی خواهد گذاشت و دره ها و کوهها در زیر پای وجد او هموار خواهد نمود و سنگها و صخره ها سبزه زار خواهد آمد چه او خواهد دید که هرچه هست عشق است و جز عشق هستی دیگر موجود نیست ، هلالی گفته :

جهان یک قطره از دریای عشق است　　فلك یك سبزه از صحرای عشقست

چراغ بی زوال آفرینش　　فروغ گوهر یکتای عشقست

اگر روحست اگر عقلست اگر دل　　شرار آتش سودای عشقست
وگر معموره کفر است و گر دین　　خراب سیل بی پروای عشقست

وادی عشق! مخزن اسرار و جلوه گاه غرایب ومعجزات است منکه باین گستاخی جرئت میکنم که شمارا باین وادی راه نمائی نمایم نه این است که خود اینراه را پیموده و بعجایب واسرار آن پی برده ام! حاشا! وگرنه دیگر از آن مقام بر نمی گشتم چه بقول شیخ سعدی آن را که خبر شد خبری باز نیامد! بلکه من فقط بوئی برده و آوازی شنیده و پرتوی از دور دیده ام ومیخواهم با شما در آن بحر بی پایان غوطه ور شوم و در آن وادی قدم گذارم تا بلکه اثر پای راهروان پیش را پیدا کنیم و بپای مردی آنان ما نیز خودرا بآستانهٔ عشق برسانیم عارف حق جامی گفته است:

جامی از آلایش تن پاك شو　　در قدم عشق دمی پاك شو
باشد از آن خاك بگردی رسی　　گرد شکافی و بمردی رسی

۱ — عشق و محبت چیست؟

قوهٔ عشق و محبت همان جاذبه عمومی است که تمام ذرات عوالم را دربر گرفته و در دایرهٔ امکان آنهارا به پیروی راه تکامل وا داشته است. این همان قوه است که هرجنس را مجذوب و جاذب هم جنس خود میسازد. و اجزاء ذرات و آتومهارا بهمدیگر مربوط میکند. قوه عشق شیرازه کتاب خلقت ومحور دایره تجلی قدرت خداست همه عوالم مولود عشق است و بقای آنها نیز منوط بتحریك قوه عشق میباشد. هر

يك از ذرات و موجودات وقتی میمیرد که‌دل او از عشق خالی میشود و همچنین هريك از كرات و کواکب وقتی پاشیده و خاموش میگردد که این قوه خالقه از آن کوچ میکند ، مثلا بدن ما قریب سی تریلیون سلول (حجره) دارد که لاینقطع در تموج و حرکت و فعالیت اند و پیوسته مانند حباب میمیرند و از نومیزایند لیکن همینکهٔ این قوه‌عشق که در شکل روح آنهارا زنده نگاه داشته پا از میان کشید فوری از تموج و حرکت می افتد و از هم پاشیده میشوند . همچنین است سایر عوالم بزرك و موجودات کوچك که همه زنده عشق اند .روح‌جزحامل این قوه عشق چیز دیگر نیست و باز خود این عشق هم غیر از تجلی مشیت الهی چیز دیگر نمیباشد!

این قوه که درهريك‌از ذرات ممکنات موجود است در شکلهاو درجه‌های متفاوت تجلی میکند و نسبت بحامل خود لطیف و یا خشن و روشن و یا تاریک دیده میشود . ولی این لطافت و خشونت واین روشنائی و تاریکی خود ملیارها درجات دارد چنانکه همین عشق در جمادات و نباتات و حیوان و انسان بدرجات گوناگون بی شمارتظاهر میکند ونامهای دیگر گون میگیرد . مثلا در جماد قوه ماسکه، درنبات قوه نامیه و در حیوان شعورغریزی و یا نفس حیوانی و در انسان‌نفس ناطقه میشودولیکن در اصل همه اینها یکی است ومانندنورآفتاب‌است که در محلها و اشیاء مختلف منعکس میشود ورنگها و شکلهای‌مختلف می‌پذیرد و گاهی ضعیف‌وگاهی قوی ووقتی‌جلی‌وزمانی هم‌خفی‌میگردد

باز این قوه در وجودانسانی نمایشهای بیکران نشان میدهد و

مراتب کثیره طی مینماید تا بتدریج لطیف‌تر و پاک‌تر و علوی‌تر میگردد چنانکه میبینیم در اقوام وحشی در شکل احساسات حیوانی تظاهر میکند ودرملتهای نیم‌متمدن در لباس احساسات دینی وعواطف قلبی جلوه گر می‌شود و درملتهای متمدن از پس پرده قوای عقلی و فکری رخسار خود را مینماید . روح حقیقی ما منبع این قوه یزدانی است و باین‌وسیله علویت خودرا نشان میدهدودر تمام این حالات مختلف ، هدف آمال وی کشف اسرار طبیعت و رام کردن اوست باوامر قدرت خود چه تنها باین‌وسیله میتواند خودرا از اسارت عناصر برهاند و تصفیه کند و استعلا جوید و با مبداء اصلی خود که مشیت الهی است یکی گردد .

درین سیر و عوالم انفس و آفاق : قوه عشق که بتدریج پیش میرود و خودرا از قیودِ عناصر آزاد میسازد نوراو نیزوسعت و قدرت زیاد پیدا میکند و دایره اشعه جمال او وسیعتر میگردد چنانکه می بینیم در نزد طوایف وحشی ابتدائی دایره محبت بسیار محدود وبلکه در نفس فرد محصور است و همینکه قدری ترقی کردند محبت خانواده تولد مییابد و سپس محبت طایفه و بعد محبت قبیله وقوم و ملت و نژاد پا بعرصه ظهور میگذارد و امروز اکثر ملتها تا ایندرجه اخیر رسیده اند چه هر ملت و قومی فقط نژاد خودرادوست میدارد وترجیح بردیگران میدهد و برای حفظ حقوق و منافع نژاد خودمیکوشد وافراد خودرادرآغوش چنین احساسات ملی و نژادی که وطنپرستی هم شکلی از آن است پرورش میدهد و درباره افراد واقوام دیگر اگر هم خصومت نداشته باشد محبت

مساوی و فوق‌العاده هم ندارد چنانکه جنگها و خونریزیها واستیلاها و استملاك ها و ظلمها و غارت ها همه‌ازین‌محدودیت قوه محبت وعشق سر میزند وثابت میکند که هنوز قوای حیوانی در نفوس بشرحکمران است و هنوز نوع بشر اسیر حوسها و حرصهای نفسانی میباشد و هنوز نمیتواند مانند آفتاب ، انوار محبت و فیض وبرکت عشق‌خود را بتمام اقوام و افراد شامل و یکسان سازد !

در قرنهای آینده که قوای روحی انسان کاملتر وقوی‌ترولطیفتر خواهد شد ، این قوهٔ محبت نیز دامنهٔ خودرا وسیع‌تر خواهد ساخت و بجای حس نفرت و حقارت و غارت که امروز اقوام و ملل و حتی متمدترین آنها نسبت بهمدیگر می پرورند ، حس‌محبت و همدستی‌وهم دردی و معاونت‌و دستگیری حکمران خواهد شد ووصایای انبیاوحکما فعلیت پیدا خواهد گرد و احکام ادیان آسمانی که نوع انسان را امر به عفو و محبت و عدالت و فدای نفس‌در نجات دیگران کرده‌اندکم کم صورت عملی بخود خواهد گرفت و مردمان‌آن قرون بر جهالت وغفلت و بی‌عاطفه گی‌وسنگدلی‌ماهاخواهندخندیدو تعجب‌هاخواهند کرد چنانکه امروزما هم برحال اقوام‌چند هزارسال پیش که گوشت انسان‌میخوردند و پیرهارا زنده بگورمیکردند و برای‌خدایانیکه با دست خودازچوب و گل‌درست کرده بودند نفوس بشر را قربان‌میدادند و برادران‌نوعی خودرا مانند حیوانات‌می‌فروختند و خون اسرا و زیر دستان وضعیفان و پیران ادیان دیگر را حلال میدانستند میخندیم و از جهالت ایشان تعجب میکنیم !

باز کرورها سال بدین منوال خواهد گذشت تا روی زمین بهشت برین خواهد گشت و ارواح بشر بزیباترین شکلی قدرت خدائی خود را نشان خواهند داد . و ظلم و غارت و اغض و عداوت از کرهٔ ما رخت خواهد بربست و درین ضمن عقول بشر باز بعضی از حقایق خلقت را کشف خواهد کرد و ضمناً خواهد فهمید که نه تنها ما نسبت بهمدیگر موظف بمحبت و معاونت هستیم بلکه در باره حیوانات نیز مکلف بمحبت می باشیم چه آنان برادران کوچك ما هستند و چندین مرحله از ما دورند و لیکن در تك و پویند و بمقام امروزی ما خواهند رسید و لهذا ما در باره آنان نیز ادای تکالیف اخوت و محبت و خدمت بترقی و تکامل آنها وظیفه دیگر نداریم

آن وقت افراد بشر مانند مردمان امروزی که حس حیوانی چشم بصیرتشان را کور کرده ،از گوشت حیوان تغذیه نخواهند کرد وبرای پر کردن شکم خود هرروز کرورها جاندار بی زبان را باانواع وحشیت ودرندگی بی جان نخواهند نمود و برای زینت و آرایش خود وبرای تطمیع نفس شیطانی و تسکین شهوات خودپرستی کرورها حیوانات را کشته از پوست ایشان برای خود دستکش و پوستین وشال و غیره نخواهند ساخت . . . !

و بازقرنها چرخ گردون درسیر خود مداومت کرده عقول بشر بیش از بیش تکامل خواهد نمود و بیشتر باسرار طبیعت واقف گشته ادراك خواهد کرد که نه تنها حیوانات بلکه نباتات و جمادات نیز برادران او هستند و او خود از آنها بیرون آمده و با آنها تغذیه و پرورش یافته و

سایه فدای نفس آنها بدین مقام رسیده است . آن وقت ملتفت خواهد که همان روح ازلی و همان عشق الهی که نقش اورا تجلیگاه خود ار داده در دل سنگها و گیاهها هم در تجلی است و آن وقت باین حقیقت عظمی پی خواهدبرد که فقط یك وجود مطلق ویك خالق برحق هست که در تمام ذرات عوالم در تظاهر است و این همه موجودات مختلف هریك برحسب استعداد خود مظهر همان قدرت و همان عشق ازلی و ابدی است که کاینات را در آغوش خود گرفته است ودر پیشگاه عظمت او جماد و نبات وحیوان و انسان و فرشته وشیطان یکسان است وهر ذره بحمد و ستایش او گویا و جمال بی مثال اورا جویاست . آنوقت او مانند قطره در سینه اقیانوس عظمت آرمیده و بلکه خودرا عین اقیانوس خواهددید و از زبان هرقطره و هرذره خواهدشنید :وحده لااله الاهو! بلی این است آن جادهٔ تکامل وعشق که بایدبگوییم ولی ماکجائیم وببین منزل مقصود کجاست !

۲ ـ کلمات بزرگان در بارهٔ عشق

با اینکه کتب بی شمار در هرزبان و در نزد هرملتی در بارهٔ عشق و محبت نوشته شده است محض آشنا شدن بعقاید بزرگان بی فایده نمی بینم که چند کلمه هم از افکار بلند ادباءُ حکما و شعرای غرب را در عشق محبت در اینجا ترجمه کنم :

۱ ـ ای روح زندگانی ! لبهای تو با عشق خویش نفسها را مشتعل میسازند و چون غنچه باز میشوند وخنده های تو پیش از خاموش شدن،

هوای منجمد را کانون آتشین میکنند . (شه للی)

۲ ـ ماها با یك جاذبهٔ عشق در دل دنیا میآئیم و این جاذبهٔ بهر اندازه که عقل ما کامل میشود قوت میگیرد و مارا بدوست‌داشتن هرچیزی که زیباست وامیدارد بی آنکه بما بگویندکه‌این‌حس‌چیست. در این صورت آیاکه میتواند شك داشته‌باشد درینکه ماها دراین دنیا فقط برای دوست داشتن آمده ایم . (پاسکال)

۳ ـ طلوع و غروب عشق . خود را بوسیله درد تنهائی وجدائی محسوس میسازد . (لابروویه‌ر)

٤ ـ عشق مانندشرارمیپرد و مانند باد میجهد. او بقدرابرشعله وآب متموج است . هوس آمر اوست وجزدرآزادی هیچ جا خوشحال نیست . استقلال او وی را پایدارمیسازد ودر اکثر اوقات از نمی میرد مگر برای اینکه از نو زنده شود . (هانری‌لاودان)

۵ ـ در اغلب اوقات از عشق‌بخود پرستی میگذرندولی‌هرگزاز خودپرستی بعشق ، برنمیگردند . (لاروشفوکولد)

٦ ـ عشق ، خدائی‌ترین چیزهاست برای انسان وقتیکه عبارت‌از یك تسلیم نفس و یك قربانی سرمست باشد . اما وقتیکه عبارت‌ازشکار خوشبختی شد . احمق‌ترین و فریبنده ترین چیزها میشود .

(رومن رولاند)

۷ ـ صفت عقل را از روی خطا از عشق ، برداشته اند و بدون سبب اینهاراضد یکدیگر نشان داده اند زیرا عشق ، و عقل ، هردویك چیز است ! عشق یك نوع ریزش افکار است که فقط در یکطرف‌جمع

می شود بدون امتحان کردن همهٔ آنها ولی با وجود این جز عقل چیز دیگر نیست و نباید آرزو کرد که اصلا طور دیگر شود چه آنوقت وجود انسانی یك ماشین نامطبوعی میشد . پس عقل را از عشق جدا نکنیم چونکه جداشدنی نیست . شعرا حق نداشته اند که عشق را نابیناشمرده اند باید بعد ازین پردهٔ اورا از روی چشمهایش برداریم تا آنها را بتواند بکار برد .

(پاسکال)

۸ ـ کوچکترین شرارهٔ امید برای زائیدن عشق ، کافی است .

(ستاندال)

۹ ـ ای عشق ! ای عشق! کیست که تنهایکی از اسرار تورا بتواند کشف کند . از روز آفرینش جهان واز روز شگفتن آن درزیر پرهای تو ، تو آنهارا تحریك میکنی و دلهارا سرشار وگوناگون می‌سازی و خود تمام نمی‌شوی ! هر نسل جدید شباب ، تورا از نو شروع وچنانکه در بهشت بوده تورا با قدرت و جاذبه روزهای نخستین خلق میکند . در هر بهار همه چیز تازه و زنده میشود و هریك از ضربتهای اعجاز تو هم تازه است . ساحرترین و نامفهوم ترین عشقهاهنوز آنست که با چشم دیده و اگر ممکن باشد احساس شود ولیکن درحین مقایسه کاملترین وساده ترین عشقها آنست که بدون سبب تولد یافته باشد .

(سنت بوو)

۱۰ ـ زنان را محترم دارید . ایشان گلهای آسمانی را درحیات زمینی میکارند ورشته خوشرنك عشق را می بافند . ایشان درزیرپرده

عفت و لطافت، با یکدست چابك ومقدس ، شعله ازلی احساسات لطیف
را پرورش میدهند . (شیللر)

۱۱ ـ عشق مجازی نمیتواند پایدار باشد زیرا چیزی را دوست
میدارد که بقا ندارد . همینکه شکوفه جمال پژمرده شد آن عشق بجای
دیگر پرواز میکند و سخنها و وعده‌های خویش را فراموش مینماید اما
عشق آسمانی ، برعکس راجع بروح است و دلداده یك روح زیبا در تمام
عمر خود با وفا میماند زیرا بچیزی دلباخته است که ازلی و ابدی است.

(افلاطون)

۱۲ ـ دوست داشتن بدون امید باز هم یك خوشبختی است . (بالزاك)

۱۳ ـ یك عقل میتواند هزاران سال فکر خودرا بکار برد لیکن
بقدر آنچه عشق در یك روز یادمیدهد کسب معرفت نتواند کرد .(امرسون)

۱٤ ـ فقط عشق پاك و حقیقی و صمیمی است که مردان و زنان
را صاحب فضیلت میکند . (موریس دونی)

۱۵ ـ یکی از معجزات عشق اینست که ما در درد های او نیز
یك لذت حس میکنم . عشاق حقیقی ، حال فراموشی و بی علاقگی را
که احساس درد را از میان برمیدارد بزرگترین بدبختی می شمارند

(ژان ژاك روسو)

۱٦ ـ دوست عزیز من ! بیادآور آنچه راکه سابقاً در آن ساعتهای
زرین و در آن دقیقه‌های وحشتناك زندگی بتو گفتم : مرد تنها دوبار
با حقیقت رو برو میشود یك باردر عشق و یکبار در مرك . (ادوارشوره)

۱۷ ـ اما عشق ! محبوبه من اوست . شادی‌ها ورنجهای او بیحدود است و غنا و فقر او هم بی پایان ! (رابیندرانات تاگور)

۱۸ ـ راست‌است که مرد چندین بار عاشق‌میشود و هر دفعه بطرز دیگر . اما فقط یك‌بار بطور ابدی و تقریباً بطرز خدائی دوست‌میدارد زیرا یکبار خدا توان شد ! (موریس دونی)

۱۹ ـ عشق حقیقی آتش مخربی‌است که شعله خودرا باحساسات دیگر نیز سرایت میدهد آنهارا با یك قوت جدید زنده می سازد . از اینجاست که گفته اند عشق قهرمانها خلق میکند ، (ژان‌ژاك روسو)

۲۰ ـ از محبت فداکاریهای بزرك نمیتوان تقاضا کرد . اینها از عهده او بیرون است اما از عشق‌میتوان منتظر شد زیرا فقط او قادر باین گونه معجزه هاست . (آ . کاپوس)

۲۱ ـ همه چیز میگذرد حتی صحبتها و بوسه‌ها و در بر گرفتنها و سایر تظاهرات عشق جسمانی ! اما رشتهٔ محبت در روح که یك بار همدیگررا بآغوش کشیده‌ودرمیان‌امواج اشکال ظاهری و موقتی‌یکدیگر را شناخته اند هرگز گسیخته نمی‌شود .

بیش از این نقل افکار و عقایدبزرگان درباره‌عشق‌جاندارد‌ومرد متفکر بهرسو بنگرد جمال عشق‌را طالع وترانه اورا دراهتزازخواهد دید ، تمام کاینات جز یك‌دفترعشق‌چیز دیگر نیست وجودانسانی‌مخزن جواهر عشق است و قماش زندگانی وی ازتار و پود عشق بافته شده.

خوشبختی مرد بسته بطرز استعمال‌این قوه خلاقه است که‌در نهاد او گذاشته شده است وهر کس بقدر عشق‌خود نایل سعادت میباشد.این

قوه مانند قوای روحی با عمل ، پرورش مییابد و قوت میگیرد وصافتر می شود ، پس برای رسیدن بکامیابی در زندگانی بایداین اکسیراعظم را هرچه بیشتر بکار برد و نگذاشت این آتش مقدس که‌ازکانون روح‌ما سر میزند خاموش گردد.

«ازصدای‌سخن عشق ندیدم خوشتریادگاری که‌در این گنبددوار بماند»

۲ ـ عشق از نقطه نظر فن

چنانکه‌در صفحه‌های گذشته گفتم‌اساس محبت‌وعشق همان‌تمایل فطری است که مانند قوه جاذبه در بدن هرموجودی مرکوز است‌واو را بسوی اشیاء مساعد بحفظ‌حیات‌جذب میکند بطوری که‌ازوصول‌بدان احساس لذت و قوت مینماید و باین وسیله زندگانی خودرا مداومت میدهد و ببقاء جنس خود موفق‌میشود . این قوه جذب ، جز قوه‌محبت و عشق چیز دیگر نیست .

بلی رشته عالم از تار و پود محبت و عشق بافته شده‌است‌وبدون این قوه جاذبه زندگی امکان ندارد زیرا آنوقت کاینات از هم می پاشید و پراکنده می شد و جهان موجود بگرداب عدم فرو میرفت .

آیااین حالت‌محبت وعشق که عبارت از جذب کردن اشیاءموافق ولذت بخش است در بدن ما چگونه تاثیر میکند و از چه‌راهی‌به‌گرم نگهداشتن کانون حیات کامیاب می‌شود .

البته میدانید که ما بوسیله‌حواس‌پنجگانه خود اثرات خارجی‌را بمراکز دماغ خود انتقال میدهیم و بمحض انعکاس آن تأثیرات،قوه‌عقل

و ادراك ما آنهارا امتحان و تجربه میکند و فوری حکم قطعی میدهد و قوه اراده ما آن حکم را بموقع اجرا میگذارد . این حکم یا مثبت یعنی امر بقبول آن تأثیر خارجی است و یا بطور منفی و نهی است .
مثلا وقتیکه دستمان رابسوی آتش دراز میکنیم سوزش آتش بوسیله اعصاب دست بدماغ ما منعکس میشود و عقل ما این کار را نهی میکند چونکه سوزش آتش مخالف حفظ بقای وجود است لهذا بامر قوه اراده فوری دستمان را عقب میکشیم . و برعکس اگر یك چیز دیگرخوش آیندی که تولید لذت میکند بوسیله یکی از حواس پنجگانه بمرکز دماغ ما میرسد فوری بقبول آن امر صادر میگردد و می بینیم که یك جاذبه مخفی و یك میل باطنی مارا بسوی آن میکشد و بدوست داشتن و مالك شدن آن امر میکند .

این است که حیات ما از روز نخستین یك سلسله اعمال جذب و دفع تشکیل میدهد و لاینقطع تأثیرات نافع و خوش آیندو قوت بخش را جذب و چیزهای بد و زشت و مضر و مهلك را دفع میکند وبرای تفریق این دو نوع تــأثیرات ،طبیعت میزانی بدست ما داده است بدین طریق که در پشت سر حادثات مفیداحساس لذت و در عقب مؤثرات مضر احساس زحمت گذاشته است ؛ باین جهت بود که درفصلهای گذشته گفتیم که خوشبختی عبارت از حصول لذایذ است پشت سر هم . درینجــا برای رفع اشتباه کوته بینان باید بگویم که ازین ایضاح نباید چنین نتیجه گرفت که پس هرقدر ما پی حظوظ و لذایذ برویم حق داریم چونکه

خوشبختی درین است نه چنین نیست زیرا یك قانون دیگر ثابت میکند که هر حظ که حدود خودرا گذشت قدرت خودرا گم میکندتا بدرجه صفر میرسد و اگر باز هم دوام کند مبدل بزحمت میشود . اینرا هر کس در نفس و در زندگانی خود نیز تجربه میتواندکند. واز روی اینحکمت است که فلاسفه و حکما درجه اعتدال را شرط اساسی خوشبختی قرار داده اند . پس دوست داشتن که شکل ابتدائی محبت و عشق است در دماغ ما تولید قوت و لذت میکند و اعصاب مارا تغذیه مینمایدواز آنجا تمام بدن ما قوت میگیرد وضایعات خودرا تغییر و فعالیت خویش را تأمین میکند . بدین جهت است که هروقت سرشار از محبت هستیم و آن چیزهائی که دوست داریم فراهم میباشد حال ما بهتر است و ماشاد و خرم و خندان هستیم و تمام اعضای بدن ما بوظایف خود عمل میکنند و نعمت صحت و خوشحالی برای ما حاصل میباشد . اما برعکس هروقت که اشیاء نامطبوع در اطراف ماست و یا کدورت و غم و غصه و غضب و حسد و افکار تاریك ، مارا احاطه و استیلا کرده است اعصاب مادر جنگند ومیکوشند که این تأثیرات مضر و منفی رادور کنند چونکه اینها قوت و لذت را تلف ومحو میکنند . در نتیجه این جنك و ستیز نسبت بدرجهٔ کمال عقل و اراده خود ، یابدفع این تأثیرات زیانکار موفق میشویم و با قوه متانت و بردباری آنهارا مغلوب میسازیم ویادر نتیجه ضعف عقل و سستی اراده آنها مراکز دماغ مارا استیلا مینمایند و مارا بپیروی اوامر خود مجبور میسازند . درینحال قوه اعصاب ما در هم می‌شکندو

ما دستخوش و اسیر آن دشمنان صحت ولذت میشویم . بدینجهت است که در حال فوران غضب و حسد و در موقع حملهٔ غصه و مصیبت وامثال اینها، حواس ما پریشان، اشتهای ما معدوم، عقل ما مغلوب و زندگانی ما بکلی تلخ و مفلوج میشود . (۱)

بنابرین هر کس که بیشتر دوست دارد بیشتر هم از نعمت صحت وقدرت برخوردار خواهد شد چونکه محبت چنانکه دیدیم تولید قوت و لذت میکند و اینها هم صحت و سعادت می‌بخشد . این مسئله یکی از اسرار مخفی طبیعت است که هنوز نوع بشر بخوبی حقیقت و عظمت آن را ادراك نکرده است ولی در قرنهای آینده بیش ازپیش بقدرت قاهره این طلسم غیبی واقف خواهد شد . آن وقت فناً نیز ثابت خواهد گشت که کسب صحت و سعادت بسته بمقدار قوه محبت وعشق است وهر کسی در اکتساب این قوه الهی آزاد میباشد . بدبخت آنکه گنجینهٔ دلش ازین گوهر یکتــا یعنی عشق خواه مجازی و خواه حقیقی و معنوی خالی باشد چنانکه حکیم حقیقت بین نیشابور عمر خیام با بیان بلیغ وحکمت آموز خود این معنی را پرورده و گفته است .

عشقت ز ازل تا به ابدخواهد شد چون زنده عشق بیعدد خواهدشد

فردا که قیامت آشکارا گردد آنکس که نه عاشق است رد خواهدشد

آیا چگونه میتوانیم قوه محبت را که حیات می بخشد تولید و تزئید کنیم وچگونه آنرا برای تأمین سلامت و سعادت بکار بریم؟ فقط

---

(۱) رجوع کنید بجلد سیم «راه نو» گفتار ۷ و ۱۲

بوسیله معرفت‌نفس و قانون تکامل‌و با ممارسه و سعی متمادی‌میتوانیم این قوه‌حیات رادست‌بیاوریم وهرقدر بخواهیم آنرا دربدن‌خودذخیره و پس انداز کنیم و برای دانستن راه این‌صنعت ، باید آن قانون‌طبیعی را که قوه محبت نیز تابع آن‌است همیشه در نظر بگیریم و این‌خود راه را برای ما نشان خواهد داد .

چنانکه در ورزش بدنی‌می‌بینیم که‌بوسیله‌مشق‌وممارسه عضوهای بدن ما قوی تر وبزرگتر می‌شودهمچنین‌بایدقانع شویم که‌بوسیله‌تمرین و مداومت ، قوای روحی ما نیز که قوه محبت هم‌یکی‌ازآنهاست قویتر ولطیف‌تر و وسیعتر می‌شود ، آیا قوهٔ حافظه و اراده و فکر هم‌اینطور نیست ؟ و آیا کدام قوه را میتوانیدنشان‌بدهید که‌یکدفعه‌ویادریکروز بدون مشقها وورزشها نمو وکمال‌پیداکرده است . چنانکه گفتم تمام موجودات و کاینات زادهٔ استقامت و ثبات است و استقامت جز تکرر و ورزش‌دائمی چیزدیگر نیست. پس قوه محبت‌راهم بوسیله‌تمرین‌واعتیاد و مداومت میتوان زیاد کرد .

برای این ، باید اولا آن مؤثرات وحادثات راکه ضدمحبت‌است و شاخه این نهال قدرت را می خشکاند معین کنیم و ثانیاً بدفع آنها بکوشیم‌تااین‌درخت حیات همیشه‌خرم‌وسرسبز وتناوربماند وثمرات‌نیك و شاداب بدهد . چونکه هریك از اینها مقداری از قوه‌حیاترا می‌بلعد و بدن مارا از فیض آن قوه بی بهره میکنند . اینها صحت مارا مختل اوقات مارا تلخ ، اعصاب مارا سست و ناتوان ، مغز مارا ضعیف وقوای

روحی مارا فلج میسازد و این حالات بدن مارا لانه مکروبهای مضر و امراض گوناگون میکند و موازنهٔ صحت و خوشبختی ماوا بهم میزند.

بجهت دفع این دشمنان قوهٔ حیات ،باز باید توسل بخود قوهٔ محبت کنیم یعنی آنچیزهائیرا که تولید این حالات را میکنند کم کم دوست بداریم تا زهر آنها در بدن ما کارگر نشود و آن نیش‌ها مبدل بنوش گردد. مثلا ترس را که قتالترین سموم حیات است به تدریج از خود دور سازیم. تقریباً دو ثلث قوای حیاتی مارا ترس میبلعد و نابود میکند زیرا ترس از بعض حیوانات ، ترس از ناخوشی ، ترس از فقیری، ترس از گناه وخطا ترس از آفات سماوی و ارضی ، ترس از مرگ وحتی ترس ازخدای عادل که بی پایه ترین ترسهاست تخمهای قوهٔ حیات مارا می سوزاند وحجیره (سلول) های بدن مارا مسموم میکند و اعصاب مارا منقبض و ضعیف میسازد این ترسها و حتی پاره ترسهای دیگر که بطور غیر شعوری مخصوصاً در آغوش تمدن کنونی زاییده‌است بوجهی عروق و شرایین‌ما مارا استیلا و خون‌مارا مغشوش‌نموده و مینماید که میتوان گفت اکثریت مردم این زمان مسمومند وخود خبر ندارند و هرروز هم‌خودرا با این سموم‌نهانی و مهلک و غیر ادراکی می‌پرورند و نمیدانند.

درینجا حکایتی بخاطرم آمد که ذکر آن بی فایده نیست.

گویند وقتی پادشاهی بره‌ای بوزیر خود دادو گفت . این‌را باید چهل روز طوری نگاهداری که نه یك مثقال ازوزنش کم‌شودو نه زیاد و اگر نتوانستی‌سرت بر بالای‌دار وخانمانت هم برباد خواهد شد. وزیر

بدبخت چند روز مهلت خواست و پس ازجستجوهای زیاد آخرالامر گفتند درفلان صحرا درویشی ویرانهٔ نشین هست که چاره این درد را تنها او میتواند کند ناچار پیش آن‌درویش رفت‌و حال‌خودرا بازگفت آن درویش گفت راهش این است که‌هربارکه بآن غذا میدهی یك گرك آورده جلو چشمش بدار تا آن‌را ببیند آنوقت هرچه‌میخورداز ترس گرك آن را دفع‌میکند ویك مثقال هم بوزن بدنش نمیافزاید‌ودر یکحال می ماند. وزیر این کار رابجا آورد و ازغضب پادشاه‌نجات‌یافت

حال اکثر مردم این‌زمان شبیه حال آن‌بره است وبلکه‌هم‌بدتر می باشد چونکه‌آن‌بره در یکحال می ماند ولی‌اغلب مردم‌حالشان‌ازبد بدتر می‌شود چونکه هرقدربرای تغذیه و تقویت‌بدن وحفظ‌صحت‌خود میکوشند بوسیلهٔ احساسات منفی و مهلك مانند ترس وغیره‌زحمات‌خود را بهدر میدهند و قوای خودرا مسموم ساخته به تحلیل میبرند و خود هم نمیدانندکه این‌بدبختی و فلاکت‌ازکجامی‌آیدوازکجاآب‌میخورد.

مخصوصاً ترس از مرك ،بیشتر از همه تولیدضررو صدمه‌ومانند نیشتر در قوای‌روحی اثر می بخشددر صورتیکه مرك جز تغییرلباس روح و یا گذشتن از یکساحل‌بساحل دیگر دریا ویاچون‌عوض‌کردن قطار راه آهن و سوار شدن بقطاردیگر ویا عبور ازسرحدیك‌مملکت و ورود بسرحد مملکت همسایه چیز دیگر نمی باشد و اگر مردم پی بحقیقت مرك میبردند و به اسرار پس‌از مرك واقف میگشتندبجای‌ترس اظهار شادمانی‌مینمودند چنانکه همه‌انبیاواولیا و حکما و عرفاوشهدای

دین و مردان حقیقت بین همین حال‌را داشتندو حتی مرگ‌را مانندعروسی تلقی مینمودندو نفس خودرا بدان مژده‌ونوید میدادند. علی بن ابیطالب گفته است : سوگند بخداکه فرزند ابیطالب بمرگ از انس یك بچه به پستان مادر خود مأنوستر است .

اینکه میگویند خواب برادر مرگ است بسیارصحیح‌است زیرا چنانکه پس ازبیداری وگشودن چشم‌بجهان‌مأنوس‌تمام‌مناظر وزندگانی عالم خواب از نظر ادراك ما محو میشود وآن عالم‌را خیال و سایه می پنداریم همچنین‌پس‌ازمردن که یك‌حالت غشی‌بروح‌ما عارض‌میشود همینکه بحال خود برمیگردد این دنیای ما در نظرش‌مثل‌خواب‌وخیال و سایه و بی حقیقت میآید وآن عالم جدیدکه وارد شده‌است برای او عالم حقیقی و زندگانی واقعی دیده میشود. پس‌اینکه گفته اندکه‌مرگ خوابی است که پس از خودبیداری‌ندارد غلط استوبلکه‌برعکس‌است چنانکه نیز علی‌بن ابی طـالب گفته‌که «مردم در خوابند و همینکه مردند بیدار می شوند» و این عین حقیقت‌است ودرمقابل‌عالمی که‌پس از مرگ است جهان مشهود ماجز خواب وخیال چیزدیگر نیست‌حکیم خیام چه خوش گفته :

می‌نوش که‌حاصل‌همه‌عمردمی‌است هرزره‌زخاك کیقبادی و جمی‌است
تصویرجهان واصل اینعمرکه‌هست خوابی وخیالی‌و فریبی‌و دمی‌است

یکی از دشمنان محبت و قوه حیات‌هم نفرت‌و استکراه‌است‌پاره مردم بقدری از چیزهای زشت وناگوارو ناملایم‌متأثر میشوندومشمئز

میگردند که این تأثیرات ایشان را مبتلا بسردرد و سوء هضم و تب و ناخوشی میکند و حتی برخی از مردم بمحض دیدن یك موش و یا یك مار و یا یك مرد بدبخت که منظره هولناکی دارد طوری بلرزه می‌افتد و میرمند و میدوند که تمام اعصاب و قوای بدن آنها درهم میشکند:
تمدنات جدید با اینکه با کشفیات فنی و تربیت فکری مردم‌را از ترسها و وهمهای بیجا نجات داده ازطرف دیگر ایشان‌را آنقدر حساس و عصبانی ساخته که حادثات جزئی و اتفاقات ناگوار بنیان صحت ایشان‌را متزلزل میکندو ازینرو پیکر جامعهٔ تمدنات این‌مانند این درختی که‌از توی خود کرم خورده و در ظاهرش علامتی هنوز پیدا نیست رو بخرابی ومرك میرود اگر شما فقط حال مطبوعاترا بخوبی تدقیق کنید که دو ثلث مندرجات جراید یومیه عبارت از اخبار قتل و دزدی وجنایت و تقلب ومحاکمات جزائی و مظالم وحشیانه وسرگذشتهای مهیج جنائی میباشد آنوقت میتوانید یقین کنید که این نشویات چگونه مانند مکروبهای مهلك پیکر جامعه‌را استیلا و مسموم میکند و اورا لاعن‌شعور بطرف هلاك سوق میدهند.
اکثریت مردم با اینگونه اخبار منفی ومشئوم منوم (هیپنوتیزه) شده و درزیر قانون تلقین بالاجماع ؛ امواج این‌حالت منفی و مضررا باطراف خود سرایت میدهند. جنایتها، انقلابها و جنگها در نتیجه این حال زائیده میشود!

پس باید بکوشیم اولا از مطالعه و شنیدن اخبار و وقایع منفی و مضر ومهیج نفرت وغضب و شهوت بپرهیزیم و ثانیاً بقدر امکان در هر

امر و در هرحال نیك بین و خیرخواه باشیم و تنها جهت تاریك حادثات را نگاه نکنیم بلکه روشن بین و خیر اندیش شویم وثالثاً تمام چیزهای زشت و مکروه و نفرت انگیز را هم بنظر محبت نگاه کنیم و بلکه بکوشیم آنهارا دوست داریم چونکه آنها هم در حقیقت زادهٔ طبیعت اند و در آفرینش آنها هم حکمتی در کار است وماکه خودگرفتار آنحال نیستیم خود نعمت و عنایتی است و بشکرانهٔ این نعمت باید بر حال آنان دل ما بسوزد و قلب ما با احساس محبت و ترحم بحرکت آید.

اگر کم کم خودمان را باین حال عادت بدهیم و تمام اشیارا بدیده حکمت و معرفت به‌بینیم بتدریج کابوس نفرت و استکراه از ما دور میشود و قوای محبت و حیاتیه ما از زنجیر اینهمه عناصر مخرب و مهلك آزاد و نورپاش میگردد و اعصاب ما آرام و قوی میشود ویك حال صلح درونی و آسایش قلبی و سعادت باطنی مارا احاطه میکند و جهان در نظر ما شکل زیبا میگیرد و حیات ما تازه و شیرین میگردد . آنوقت چیز منفور و مکروه و زشت دیگر پیدا نمی شود و عنقای محبت و عشق ما بر سر جهان و جهانیان سایه می افکند و مترنم بقول ، شاعر میشویم .

زیمن عشق بکونین صلح کل کردیم

تو خصم باش و زما دوستی تماشا کن

کسانیکه نسبتاً حساس‌تر هستند وزودتر از دیگران مغلوب هیجانها می‌شوند از یکطرف این خوشبختی‌را دارند که بیش از دیگران از حادثات خوش و از مناظر دلکش محظوظ و شاد میشوند ولی ازطرف دیگرهم این بدبختی رادارند که آسانتر از دیگران از وقایع ناگوار و مناظر زشت

متأثر و در عذاب می‌باشند. اگر این مردم بوسیله تربیت‌قوه عقل‌واراده می توانستند زمام اختیار احساسات و عواطف خودرا دردست‌بگیرند و در مقابل هیجان‌های منفی، متین و غیر متزلزل‌بمانندوفقط‌دریچه‌های دل خودرا به احساسات و هیجان های مقوی و روح پرور باز کنند خوشبخت‌ترین مردم روی زمین میشدند.

زنان چون فطرتاً حساس ترند وظایف اجتماعی آنان ومخصوصاً وظیفه مقدس مادری، ایشان را بشدت هیجان و حس و بغلیان عواطف مجهز ساخته است بیش از مردان تابع تأثیرات خارجی‌میشوند و اشیاء زشت و مکروه‌واخبار ناگواردر اعماق روح وقلب‌ایشان‌بیشتر اثر می بخشد و آنان‌را دستخوش تاثیرات خود میسازد. این حالات نه تنها در وجودزنها و در شرایط‌صحت ایشان اثرات بزرگی‌دارد بلکه در نزد زنان باردار بجسم بچه‌هائیکه‌در مشیمه خود دارندنفوذ‌میکند و تأثیرات خوب و یا بد بعمل می‌آورد.

در کتب طب، حادثات مهمیرا شرح داده اند که‌چگونه‌حالات خوشدلی و غمگینی و احساسات نفرت و استکراه و یا محبت‌و شفقت مادر بطفل خودکه هنوز در بدن‌اوست‌سرایت‌میکند و تشکیلات‌عضوی جنین را تغییر میدهند چنانکه نوشته‌اند زنی حامله روزی‌دریك مهمانی مردی را تصادف میکند که‌در یکی‌از دستهایش فقط چهار انگشت‌دارد از رؤیت آن یك حس نفرت و اشمئزاز دروتولد مییابد و پس‌از چند ماه طفلی میزاید که یك انگشت ندارد. همچنین‌درجائی‌خواندم که زنی

بردار زنی را می بیند که در یکجای بدنش زخمی‌داشته است‌وبیش‌از اندازه از آن متأذی و متنفر میشود و فرزندش در همانجای‌بدن‌بازخمی شبیه بآن بدنیا می آید . خوشبختانه جهت معکوس هم بسیار است و مخصوصاً زنانیکه‌تا یکدرجه باین قوانین طبیعت آگاهندو به‌تأثیرافکار و احساسات در وجود طفل خود واقف میباشند در ایام حمل بخوبی مراقبت میکنند و از هیجانهای منفی و مضر می برهیزند و حتی تا یك اندازه به ریختن پیکر بچه خود بقالبی که آرزو دارند ودرپیش‌چشم خود مجسم میسازند موفق میشوند . (۱) علمادرینباب نیزتجربه ها کرده و نتایج خوب اخذ نموده اندوهمه اینهامیرساند که اولاًهیجانها و احساسات مادر تا چه پایه در سرنوشت بچه خود مؤثر است وثانیاً چگونه پدر و مادر میتوانند تا یکدرجه بچه‌های صحیح‌وزیباوتندرست و مستعد و قابل به وجودآورند . این کارنه محال استونه معجزه‌بلکه موافق احکام‌طبیعت است زیرا ارواح مجرده که در فضای عالم‌غیب‌مانند کبوتران سفید در پروازند و منتظرندکه هریك بنوبت خود دروقت معین ببدن‌یك جنین که در حال تشکل است وارد شود هریك ازین ارواح بر حسب قانون تکامل و عدالت‌الهی بآن جسم‌فرود خواهدآمد که قابل و لایق برای پذیرفتن واجرای احکام آن روح است .وجون هریك ازارواح در یکی ازدرجات کمال‌وبلوغ می‌باشد لهذا اگرپدر

(۱) رجوع کنید بفصل ۷ و۱۱ کتاب دانستنیهای زنان جوان شمارهٔ ۱۷ — ۱۹ از انتشارات ایرانشهر •

و مادر مثلا اشخاصی هستند که عمرشان را با لهو و لعب و آلکل و تریاك میگذرانند و یا غرق فساد اخلاق و جهالت می باشند یقیناً روحیکه این درجه تکامل را گذرانده است به پیکر طفل ایشان وارد نخواهد شد بلکه روحی خواهد آمد که تناسب با روح پدر و مادر دارد یعنی در درجه کمال همپایه و هم ترازوی روح پدر و مادر است و اگر طور دیگر میشد و مثلا یك روح کامل ببدن جنین یك پدر و مادر ناقص و وحشی وارد میگشت زهی بی عدالتی وظلم و خلاف حکمت میبود و شبیه باین میشد که یك پروفسور فلسفه را برای تدریس الفبا مجبور کنند ویا یك طبیب را بنجاری وادار سازند ! به بینید چه حکمت بالغه وچه عدالت مطلقه در هریك از شئون خلقت حکمفرماست و تماشا کنید که خداوند قادر مطلق چه اقتدار بنوع بشر بخشیده و افراد انسانی چگونه خودرا با زنجیر جهل و غفلت پابند کرده از اسرار وقوانین طبیعت غافل مانده و خودرا بدبخت نموده است ! پس باید یقین کرد که جلب کردن یك روح کاملتر ببدن نطفه و حتی صحت وزیبائی بچه تا یکدرجه در دست پدر و مادر و بسته بدرجه معرفت وکمال و اطلاع ایشان است بر قوانین و اسرار طبیعت !

در تمدنات قدیمه مانند تمدن هند و مصر ویونان ، وافغان اسرار طبیعت و مخصوصاً بانیان ادیان ومذاهب این حقایق خلقت را میدانستند و بمحرمان سراپرده علوم غیبیه تعلیم مینمودند و ایشان هم آن علوم و حقایقرا در لباس های گوناگون پوشانده موافق مذاق و استعداد مردم

بایشان تلقین مینمودند . در آن تمدنات و مسئله زناشوئی و مادری و ولادت بنظر مقدس مینگریستند و آنهارا یك وظیفه مقدس میدانستند بخصوصاً در باره مادران و زنان باردار اهتمام کامل بجامی آوردند و شرایط تغذیه و تلبس و اشتغالات فکری و حرکات بدنی و روابط اجتماعی و مصاحبت و معاشرت ایشان را از روی احکام علوم غیبی معین مینمودند . و حتی قبلا نیت و نذر می نمودند که بچه را خادم خدا و یا فلان رب النوع و یافلان پیغمبر وولی بسازند و بنام او تقدیسش میکردند چنانکه این کار هنوز در بعضی خانواده ها مرسوم است و در نزد ملت یهود درقدیم معمول بوده و بنا بعقیده برخی از محققین ، مریم نیزدر باره فرزند خودعیسی چنین نذر کرده بوده است . لیکن نذر و نیت کافی نیست بلکه باید پدر ومادر یك زندگانی پاك بسر برند تا برای روحی کامل معبد پاکی آماده کنند لیکن تمدنات جدیده که باوجود ترقیات ظاهری خود ، تمام شئون خلقت را مادی و محصول تصادف فرض کرده است امر مقدس مادری را هم بمنزله ماشین جوجه درآری تنزیل داده است بطوریکه می بینیم روز بروز عظمت و قدسیت این امر از میان برداشته می شود و حس مادری در زنان کنونی میمیرد و حتی داشتن اولاد وادامه نسل یك کاربیلزوم و مایه درد سر تلقی میشود .

با وجود این میخواهم برای کسانیکه بوظیفه مادری بانظر قدسی وعلوی نگاه میکنند چندنکته یادآوری کنم تا بوسیله اجرای آنها بجلب یك روح کاملتر ببدن فرزندان آتیه خود موفق شوند و ازین نعمت و

قدرتی که خداوند بر همه افراد بشر عطـا نموده استفاده کنند .

۱ ـ بیش از تأثیرات کواکب در سرنوشت بچه ، حالت روحیه پدر و مادر در حین انعقاد نطفه بی اندازه مؤثر است و یقیناً درقرون آینده علوم و فنون مثبته ،کیفیت و اثرات این تأثیر را کشف و اثبات خواهد کرد ـ اگر بتوانند احصائیه صحیحی از تولدات ترتیب دهند که در آن باکمال صحت و دقت ، حالت روحیه پدر و مـادر درحین انعقاد نطفه معین شده باشد بسیار حقایق واسرار کشف خواهدشد که عقلهارا حیران خواهد ساخت کسانیکه دارای اولاد متعدد هستند که درشکل بدن و طبیعت از هم فرق کلی دارند اگر حالت روحیه خودشان رادرحین انعقاد نطفه و حالت روحیه مادر را در ایام حمل بخوبی ثابت کنند میتوانند تا یکدرجه حکمت این اختلاف و فرق را بفهمند .

دراینصورت باید اولاامر تولید فرزند را یك مسئولیت مقدس بشمارید وتنها وقتی به انعقاد نطفه بپردازید که حالت روحیه و افکار وخیالات شما ، سالم ، قوی مثبت و پاك باشد یعنی علاوه برصحت بدن یك روحانیت وجاذبه الهی و یك عشق حقیقی و افکار و آمال پاك در آن حین دارا باشید

۲ ـ بمحض ظهور علایم حمل، زن باردار را طوری محترم و مقدس شمارید و به انجام دادن آمال صمیمی و پاك او بکوشید که عاویت و قدسیت وظیفه خودرا حس کند و بداند که حامل یك ودیعه الهی است و بفهمد که شما قدسیت این وظیفه را بقدراو تقدیر و احترام میکنید

۳ ـ اشتغالات یومی و فکری او را بقدر امکان مسرت بخش و

امید پرور قرار دهید و تا میتوانید نگذارید مکدرو مغموم ودل شکسته گردد . در مسئله غذا و لباس هم این نکته را رعایت کنید

٤ ـ از مصاحبت با اشخاصیکه او دوست ندارد ویا اورا دوست ندارند باید مانع شوید وبر عکس کسانی را که دوست دارد دور او جمع آورید .

٥ ـ بقدر امکان اورا در مناظر زیبای طبیعی گردش داده و بتماشای جمال طبیعت و جلال و عظمت ستارگان مشغول سازید و از دیدن چیزهای منفور و زشت و دلخراش مانع شوید .

٦ ـ مطالعه اورا چیزهائی قرار دهید که شادی بخش ودلکش باشد و نوید سعادت بدهد . از خواندن وشنیدن اخبار ناگوار ومرك و آفات و مصایب دور سازید و برعکس خبرهای خوش وحکایتهای شیرین و هدایای دلخواه برایش تهیه کنید وبامحبت و ملاطفت با اوصحبت کنید

٧ ـ خود مادر باید همیشه نمونهٔ جمالی را که آرزودارد بچه‌اش دارای آن شود پیش چشم خود مجسم کند ومثلا تصویر یك طفل و یا آن شخص را که میخواهد بچه‌اش شبیه او باشد پیش چشم و یا در مد نظر خود نگاهدارد و غالباً بآن نگاه کند و مخصوصاً درحین خواب چندبار آنرا از نظر خود بگذراند وبا دیده دل و ذوق وعشق بآن نگاه کند

تأثیر و معجزات محبت و عشق بیش از آنست که درین کتاب بگنجد . علوم مثبته روز بروز بکشف حقایق و اسرار این موهبت الهی نزدیکتر میشود و البته روزی بدست آوردن کیمیای سعادت از پرتو فیض محبت موفق خواهد شد .

٤ ـ فرق محبت با عشق

گرچه معنی عشق و محبت درزبان ما چندان با هم فرق ندارد و در ظاهر نیز چنین دیده میشود ولی از نقطه نظر روحیات ،تجزیه و تجربه کنیم خواهیم دید که‌هم در موضوع و هم در شمول ووسعت دایرهٔ نفوذ با هم فرق دارندو من‌میخواهم‌بکوشم‌تااین‌فرق‌راظاهرسازم

قبلا باید بدانیم که کلمات نیز برای خود قوت‌ونفوذی دارندکه میتوان آنرا بقوهٔ الکتریك و یا مغناطیس تشبیه‌کرد وازاینجاست که گفته اند بعض کلمات دارای قوهٔ تسخیر میباشدکه‌ازآن بسحر حلال و یا حرام تعبیر میکنند. هر کلمه بمحض تلفظ شدن درمراکز دماغ و در اعصاب‌ما تولید پاره اهتزازات مینماید و اینهارا مربوط‌بخاطرات ادوار گذشته ما می‌سازد و فوری چندین‌هزار موج احساسات محفوظه از اعماق‌دماغی ما بلند شده آنرا زیر نفوذ خودمیگیرندوازآنروحالتی برای ما دست میدهد که تعبیر ازآن چندان آسان‌نیست ولی‌شایدآنرا با کلمهٔ انبساط و یا انقباض خاطر بتوان تفسیرکرد.این نفوذ کلمات بالطبیعه یا مثبت یعنی قوت بخش‌است ویامنفی و مضر. مثلادرتلفظ‌اسم کسی که شما از ته دل‌دوست دارید یك‌حال‌انبساطو تموج مثبت در دماغ شما حاصل‌میشود و برعکس بمحض‌شنیدن اسم یك‌دشمن حالت انقباض و انزجار در مراکز دماغ شما روی میدهد گرچه‌شمادر ظاهر ملتفت آن نیستید مگر اینکه تأثیر آن خیلی شدید باشد.

این سحر و جاذبه را کلمات بدو وسیله کسب وجمع‌میکنداولا

بواسطهٔ آهنك اصوات خودچنانکه‌از روی‌قواعد فن‌موسیقی تأثیراصوات در مراکز دماغی و اعصاب ما ثابت شده و جای انکار ندارد وهر کس هم نسبت بدرجهٔ تکامل قوای روحی خود میتواند شخصاً تجربه کندو در آینده نفوذعظیمه‌و قوهٔ ساحرانهٔموسیقی واصوات کلمات بقدری مکشوف و ثابت خواهد شد که فن «تداوی با موسیقی» یکی از شعبات بسیار مهم علم طبابت خواهد گشت‌و ثانیاً بوسیله کثرت استعمال کلمات نیز یك قوه و مغناطیس مخصوص کسب میکند یعنی هرقدر عدد استعمال کنندگان‌و تکامل روحی ایشان بزرگتروزمان‌استعمال‌هم‌مدیدتر باشد نفوذ و سحر آن کلمات نیز بیشتر خواهد شد.

بنا بر همین قاعده‌است که نفوذ این کلمات نسل به نسل توارث میکند و ارواحی که داخل ابدان اطفال یك ملت میشوند بیشتر در زیر نفوذ کلماتیکه در میان آن‌ملت مستعمل‌است میافتد یعنی درمقابل قوهٔ تسخیر آن کلمات کمابیش انقیاد ومطاوعت وقابلیت‌تأثروانفعال نشان میدهند که بزودی نمو میکنند . ونیزبرحسب همین قانون روحی‌است که مثلا کلمات وطن ومملکت در دماغهای ما ایرانیان‌هزار بار بیشتر نفوذ و جاذبه دارد تا کلمهٔ زاد و بوم وکشورکه مقابل فارسی آنهاست زیرا بمحض شنیدن و یا خواندن لفظ وطن ومملکت هزار امواج تصاویر مادی و معنوی که از چندین قرن در دماغهای اجدادما جایگیر شده‌و ارثاً به دماغهای ما انتقال یافته در دماغ‌ما بحرکت میآید و شعور مارا بادراك معنی و مفهوم آنها موفق میسازد در صورتیکه تلفظ کلمات زادو

بوم وکشور هیچ تموجی در دماغ ما تولید نمیکند .و نیز بهمین ملاحظه است که موسیقی ملتهای دیگر در دفعهٔ اول و بلکه تامدت مدیدی بگوش ماها آشنا و جاذبه‌دار و روحپرور ومطبوع نمی آید و حتی از محظوظ شدن افراد آن ملت ازین قبیل موسیقی تعجب میکنیم چونکه ازین قوانین روحی و ازین اسرار طبیعی بی خبریم و نمی‌دانیم که موسیقی ماهم در سامعهٔ تاز شنو دیگران همین اثررا دارد . چنانکه همین کلمهٔ وطن و مملکترا اگر با همین تلفظ عربی بگوش اروپائیای بخوانید بقدر ذرهٔ متأثر نمی شوند بلکه متأذی میشوند چونکه رابطه و آهنگی میان امواج این کلمات و امواج دماغ ایشان موجود نیست.اما ترجمهٔ این کلمه‌ها بزبان خود ایشان تولید بسی تصویرها و احساسات روحی میکند . تأثیر دعاها و ذکر ها و ورد ها نیز در زیر نفوس این قواعد روحی که هزاریك آن هنوز برای بشر کشف نشده بعمل می آید وعقول بشر هنوز هزاران سال از رفع بردهٔ سر از روی این حقایق علوی دور است ؛ اثر طلسم‌ها و اسم اعظم و منترها که در نزد ملل متمدنهٔ قدیم معمول بوده و علوم مثبته جدیده آنهارا افسانه و خرافات می پندارند مبنی برین اساس فنی و قوانین علوم غیبی بوده است و در آینده آنهارا دوباره فهم و قبول خواهند کرد!

کلمهٔ عشق و محبت نیز که از لغات عرب است در نزد ما ایرانیان همین حال را کسب کرده است و هیچیك از کلمات فارسی مانند مهر و مهربانی و دلبستگی و شیفتگی غمره جای آنهارا نمیتواند بگیرد و نفوذ و جاذبهٔ آنهارا دارا نمیتواند شود .

چنانکه در عالم طبیعت و مادیات ، احساسات نظری وخیالی بقدر احساسات عملی و نفوذ تأثیر ندارد و مثلا کسی که در عمرش دریا ندیده باشد هرقدر آنرا تعریف کنید و در پیش چشمش مجسم سازید بقدر دیدن و بودن در دریا متأثر نخواهد شد همینطور است در عالم معنویات و روحیات ، چنانکه برای کسی که غرق در شهوات نفسانی وحیوانی است و معنی زندگی را همین یکی میداند و قوای او آنقدر تکمل نکرده که مستعد ادراك مراتب عقلی و روحی انسانی شود هرقدر از عوالم علوی و از حظوظ ملکوتی صحبت کنید بهیچوجه متأثر و متلذذ نخواهد شد ومانند بچهٔ خواهد بود که هنوز الفبا نخوانده است وشما میخواهید از هندسه و جبر با او صحبت کنید. دراینباب مراتب معرفت واستعداد بقدر نفوس بشر متفاوت و بی شمار است . اینکه اغلب دانشمندان و فلاسفهٔ اروپا هنوز بحادثات ماوراءالطبیعه و مثلا ببقای ارواح وقانون تناسخ و قضا و قدر وعدالت مطلق قائل نیستند حکمتش این است که عقول ایشان هنوز قاصر از ادراك این حقایق میباشد ولهذا وجود آنهارا هم انکار میکنند و این خود نوعی از جهالت است .

همچنین در موضوع عشق و محبت شرح حالات وآنات ودرجات آن بطوریکه همه کس بفهمد و حس کند از محالات است چونکه هریك از مردم تمام مقامات عشق را طی نکرده است و استعداد ادراك تمام حالات آنرا ندارد و مثلا کسی که یك بار در عمرش عاشق شده باشد کلمه عشق در نظر او بقدر یك کتاب معنی دارد اما برای کسی که بوئی از عشق

نبرده تمام کتاب عشق بقدر یك کلمه اثر نمی بخشد ازینجهت نمیتوان بطور قطع ، حدود محبت و عشق را معین ودرجات آنرا محدود نمود زیرا با اینکه میدانیم عشق یك چیز فطری و نوعی است واختصاص بیك جنس و بیك نژاد ندارد ، نه تنها کیفیت و درجات آن در ملتها و نژادها و جنسها و حتی در ادوار مختلف عمریك فرد فرق کلی دارد بلکه در حالات گوناگون یك مرد نیز فرق میکند چنانکه غالباً یك کلمه درموقعی شمارا بغضب میآورد ودر حالی دیگر تولیداثری نمیکند و گاهی باشنیدن همان کلمه به وجد میآئید و زمانی دیگر مکدر میشوید وهمه اینها موقوف باین است که در حین استماع آن کلمه درچه حالت روحی وحسی بوده اید کیفیات عشق ازین هم بیشتر و پیچیده تر است.

با وجود این سختی که باید گفت : عشق راجز عشق نتواند کسی توصیف کرد ! باز بگمانم ما میتوانیم میان کلمه عشق و محبت این فرق را بگذاریم که در دماغهای ما ایرانیان محبت یك درجه پائین تر از عشق است یعنی آن قوت و قدرت که درکلمه عشق است در محبت پیدانیست لفظ محبت با شفقت همآغوش است وعشق با جنون همدوش ! محبت با ملایمت همدم است و عشق باشدت توأم محبت چراغی است که روشنائی میدهد و عشق آتشی است که درهم میسوزد محبت ، آشنائی است کمرو و بیمناك و عشق رفیقی است دیوانه و بی باك ! محبت ، قطرات لطیف باران است و عشق رعد و برق و طوفان ! ! محبت ، دریائی است صاف و آرام و عشق اوقیانوسی است مواج و بی لجـام ، خواجه شیرازی گفته است .

بحری است بحر عشق که هیچش کناره نیست
آنجا جز آنکه جان بسپارند چاره نیست

شاعره ایرانی مهستی گنجوی نیز گفته است !

عشق است که شیر نر زبون آید ازو
بحری است که طرفه ها برون آید ازو
گه دوستی کند که روح افزاید
گه دشمنی که بوی خون آید ازو

۵ - درجات عشق ومحبت

پس از ذکر فرق ظاهری میان عشق و محبت میخواهم بکوشم درجاتی نیز برای آنها معین کنم با اینکه این درجات نیزخودناقص و ظاهری خواهد شد عشق و محبت را میتوان‌ازنقطهٔ موضوع آنهاقسمت بعشق حیوانی و انسانی و روحانی و رحمانی کرد و هریك از اینها نیز مراتب متعدد دارد . لیکن‌من‌از نقطهٔ نظر ضعف‌وشدت و تنگی‌ووسعت دایره شمول آنهارا بهفت درجه تقسیم میکنم :

۱ - میل و جاذبه : این همان تمایل فطری‌است که‌هرروحی با خود بدنیا همراه میآورد واورا بطرف روشنائی و زیبائی میکشد . این میل و جاذبه شکل ابتدائی محبت است که‌منشاءآن غالباً مجهول‌میماند چنانکه اغلب اوقات بیك شخص و یك منظره و یا یك چیز مجذوب می شویم و میل بهم میرسانیم بی آنکه یك سبب ظاهری درمیان‌باشند میتوان گفت که این نوع انجذاب که گاهی ناگهانی میان‌دوکس اتفاق

می افتد ودر نظر اول بچون شناسائی مجذوب هم می شوند ، نتیجه علاقه روحهای آن دو نفر است که قبل ازز رود بدن در عالم غیب باهمدیگر داشته اند .

خواجه عرفان و لسان الغیب گفته است

اینهمه مهر ووفائی که میان من وتواست

با خود آورده از آنجا نه بخود بر بستم

۲ ـ دوستی : وقتی که میل و انجذاب قدری قوت گرفت مبدل بدوستی میشود و حس دوستی با احساس لذت برابر است و آن هم با حس تملك همراه ما وقتی کسی ویا چیزی رادوست میداریم که دردیدن و یا با داشتن آن ، احساس لذتی درخود میکنیم و لهذا میکوشیم که اورا هروقت و هرجا که خواستیم داشته باشیم

دوستی میان افراد انسانی درجات مختلف دارد وتنها فداکاری و قبول زحمت میتواند محك عیار دوستی بشود . اگرشما در راه دوست خودتان حاضر بفداکاری نیستید دوستی شما هم خالص نمیباشد و اگر شما در مقابل زحمتها و فداکاریهای خودتان منتظر معامله بمثل ومکافات هستید باز هم دوستی شما صاف نیست . دوستی هـای اکثر مردم این زمان خالی از غل وغش نیست و بلکه آلوده بخود پرستی است و ازین جهت عدد دوستان صمیمی در هرجـا انگشت شمار است . خوب است دوستان خودمان را از این راه بامتحان نکشیم چونکه آنوقت بی دوست میمانیم . سخت ترین ساعت زندگانی در نظر من آن دمی است که مرد

یقین کند که آن کسیکه وی‌را سالها دوست خود دانسته است صمیمی نمیباشد ولی کسی میتواند توقع صمیمیت وخلوص داشته باشد که خود را سرمشق سازد و گرنه آنچه را ماخود نداریم ازدیگران متوقع شدن دلیل حماقت و یا شرارت ما میشود . داشتن یك یا چند دوست صمیمی و وفادار نعمتی است بزرك و گنجی‌است که درین عهد کمتر پیدا میشود خواجه عرفان گفته است :

دریغ و درد که تا این زمان ندانستم

که کیمیای سعادت رفیق بود رفیق

۳ ـ محبت : درجه بالای دوستی است . درین‌درجه‌درراه‌دوست و یا برای تملك آن چیز محبوب مرد حاضر میشود که‌فداکاری کند و زحمت و درد را تحمل نماید ولی این تحمل و فداکاری حدودی‌دارد و غالباً در موقع ظهور یك خطر قطعی مرد نفس خودش را بر دوست مقدم میدارد و یا اقلا درفدای نفس خود تردید میکند وحتی‌از دوستی صرف نظر مینماید درین محبت‌هنوز قوه عقل بر قلب حکمران‌است و ازین حیث محبت خالص وقوی نیست وتاب زحمات و دردهاوفداکاری هارا ندارد و ازین جهت است که گفته اند محبت خالص باعقل نمیسازد و تردید نمی شناسد . درین محبت هنوز ریشهٔ خود پرستی وشخصیت نسوخته است‌و باحسیات حسد و کینه و دشمنی آلوده‌است‌مانندطلائی که با خاك آمیخته و هنوز در بوته امتحان نگداخته وصاف نشده‌باشد در باره این نوع‌محبت است‌که گفته اند :

شکوفه درد و ثمر دشمنی و برك جدائی

تو ای نهـال محبت خدا کند که نروئی

اغلب دوستی ها ومحبت‌های عهد کنونی وحتی آنهائی که بخطا نام عشق بآنها می نهند ازین نوع است .

٤ ـ محبت پاك : درجه مافوق محبت است که‌درینجا حس خود پرستی و منیت و حسد و کینه ودشمنی‌را راه نیست . درینجا قوه عقل نفوذ خودرا کم‌کم از دست میدهد این محبت در راه‌محبوب فداکاریرا حدود نمی شناسد . این محبت تردید و ترس و شك و شبهه را ببارگاه عظمت خود راه نمیدهد . محبتیکه باید مبنای دوستی شود این است . اینگونه محبت پاك است‌که زنك‌اخلاق ذمیمه‌را از صفحهٔ دلها میزداید ما برای تحصیل و ادامهٔ آن جان خودرا با ذوق هدف تیربلاهامیسازیم در مقابل آتش این محبت موانع و زحمات درهم میسوزد و خطرها و رنجها ارزش و شدت‌خودراگم میکند . محبت مادر بفرزند خود ازین نوع است و مقدس‌ترین محبت‌ها میباشد و اگر طبیعت این محبت‌پاك‌را در دل مادر نگذاشته بود تاریکی ، فضای عالم‌ارواح مارا فرا میگرفت پس مـادران را تقدیس‌کنیم ومحبت آنان‌را حرز جـان خود سازیم . این نوع محبت‌درین زمان خیلی نادر است وبهمین جهت‌بوده که «بودا» آنراتوصیه‌کرده و گفته‌است : «مانند مادریکه فرزند یگانه‌خودرادوست دارد مرد نیز بایدنورمحبت‌خودرا باطراف خویش بیفشاندخواه‌ایستاده و خواه نشسته و یاخوابیده باشد» .

محبت مادر نسبت بفرزند خود یکی از عجایب اسرار خلقت است چه با وجود آنهمه دردها و رنجها که مادر متحمل میشود باز شعلهٔ مهر مادری خاموش نمیگردد و آن نوزاد هرچه باشد و در نظر دیگران هرقدر زشت دیده شود مادر وی اورا با دیگری عوض نمیکند ومحبتش مبدل بنفرت نمیشود . اگر نفوذ مادر را در تربیت اولاد و درسرنوشت بچه‌ها از نقطه نظر روحیات کنجکاوی کنیم ثابت میشود که این نفوذ چه سحرها میتواند بوجود آورد وغفلت و جهل زنان کنونی چه خطاها و گناهارا تولید میکند .

هیچ زبان و هیچ قومی پیدا نمی‌کنید که محبت مادری در آن ستوده نشده و سخن‌سرایان آن‌قوم ترانه‌های دلکش در آن باب نسروده باشند (۱) . شعرا و ادبا و حکما سخنان بزرگ دراین باب گفته اند که چند تارا ترجمه می‌کنم :

۱ ـ فقط یك مادر میتواند بفهمد که دوست داشتن وخوشبخت شدن چیست . من چقدر دلم بحال مرد می سوزد که خوشبختی مادری را نمیتواند حس کند .

(شاه‌پسو)

۲ ـ ای مهر مادری که مقدس‌ترین محبت‌ها هستی ، از وصف عظمت آسمانی تو : زبان زمینی عاجز است .

۳ ـ اگر تمام جهان ، مرد فقیر را تنها گذارند واگر هیچ‌دلی برای تسلی او باقی نماند ، تو ای محبت مادری ، مانند ستارهٔ مقدس در آسمان ابدی ثابت قدم و درخشان خواهی ماند .

(ایمرمان)

٤ - یادآور از آن چشمانیکه برتو نگران و برای توشاد بها آماده کرده بوده است. بیاد آور آن دستهائی راکه بعضی شب‌ها با نوازشهای خون دردهای تورا ساکت نمودن می خواسته است. یادآوراز آن دلی که برای خاطر تو زخمها خورده و باز وفادار وفداکارمانده‌است. آن‌وقت زانوی خودرا برزمین نه‌وبرای تقدیس‌مادرت دعاکن.

(آنت فون در وسته هولز هوف)

٥ - قلب مادر زیباترین و جاودانی ترین جایگاه‌فرزنداست‌حتی‌در روزهائیکه موهای فرزند سفید شده باشد. هرفرد در تمام‌عالم‌تنهایك چنین قلب را مالك است.

(ا. شتیفتر)

٦ - تنها یك محبت است که‌کاملا پاك و فداکار و خدائی است آنهم محبت مادر است بفرزند خود.

(گئورگ ابرس)

۷ - هیچ چیز بقدر دیدن‌یك‌مادر با بچه خودروح‌پرورنیست و هیچ چیز حس‌حرمت و تقدیس مارا بقدر مادریکه بچه های او وی را احاطه کرده باشند بیدار نمیکند.

(گوته)

از محبت گردد او محبوب حق ‌‌ ‌‌ گرچه طالب بود شد مطلوب حق

از محبت نار نوری می شود ‌‌ ‌‌ وز محبت دیو حوری می شود

شد محبت را ظهور از اعتدال ‌‌ ‌‌ بی محبت نیست عالم را کمال

از محبت خارها گل می شود ‌‌ ‌‌ وز محبت سرکه ها مل میشود

یکی دیگر نیز گفته است.

من دررخ‌تو بینم وموسی‌بکوه‌طور ‌‌ ‌‌ نور محبت است که‌عالم گرفته‌است

یکی دیگر نیز گفته است

یارب چه چشمه ایست محبت که من از آن یکقطره آب خوردم و دریا گریستم

۵ - عشق، وقتی پا بدایره عشق گذاشته ایم که میبینیم جمال معشوق و یا نام او اکثریت حالات و ساعات حیات مارا استیلا میکند و هروقت بی ذکر و بی فکر او هستیم خودرا از راحت و خوشبختی دورمی‌یابیم نه تنها در راه تملك او ازهرگونه خطر نمیگریزیم و همه گونه فداکاری را می‌پذیریم بلکه خطرهارا استقبال میکنیم ومصایب را بجان خریدار می شویم. دمها و دقیقه‌هائی‌را که بی محبوب ویا بی یاد او بسرمی‌بریم از عمرخود نمی‌شماریم. عشقهای‌مجازی ازین‌پایه بالاتر نمی‌توانندبروند چه اینجا سرحد حقیقت و مجاز است. اینجا برزخ میان فنا و بقاست! اینجا بوته امتحان و محك‌نفس‌انسانی است. کمتر نفوسی‌هستند که‌ازین مرحله قدم ببالاتر گذاشته باشند!

آنچه در همه زبانها و در نزد همه‌ملتها بنام‌عشق‌ستوده‌وسروده‌اند این یکی است. همین عشق است که محرك چرخ زندگانی است و همین عشق است که با جنون همسر و همدوش است همین عشق است که سردفتر داستانها و همقدم زمانها و زبان مشترك ملتها است. همین عشق است که سخن سرایان را بترنم آورده و ابکار حسیات و افکار آنان‌رااز پرده طبع بیرون‌ریخته است بگمانم‌موضوعی که‌در روی زمین بیشتر از هرچیز مورد گفتگو وبحث واقع شده و دلهارا بهیجان و طبعهارا بغلیان آورده وقلمهارا پویا وزبانهارا گویا ودیده ها را جویا ساخته همین‌باشد اگراشعارو ترانه هاو داستانهای عشق‌رایکجا

جمع کنند بیش از سایر محصولات فکری بشر میشود و تا جهان باقی است این داستان هم جاوید خواهد ماند و بلکه بجهان دیگر خواهد گذشت چنانکه یکی از شعرا گفته است :

آتش عشق پس از مرگ نگردد خاموش　　این چراغی است کزین خانه بآن خانه برند

این عشق را با اینکه یکی از چند نمونهٔ نادر که در صفحات تاریخ بیادگار مانده نمیتوان عشق پاک نامید چونکه در هر حال هنوز از شایبهٔ حس منیت و تملک و انتفاع صاف نشده است و بدرجهٔ مثبتی نرسیده و بلا قید و شرط تسلیم صرف نگردیده است . هنوز اثرات منفی میتواند در دور و بر خود بزاید و هنوز شعله او بی دود نیست و آسمان جلالش هنوز ابر پاره ها دارد . درین عشق هنوز رنگ و بوی خودپرستی باقی است و هنوز از تردید و شک و تزلزل اثراتی در تموجات و اشعه او پیداست . خواجه شیراز گفته است :

خواهی که روشنت شود احوال سوز عشق　　از شمع پرس قصه ز باد صبا مپرس

حکیم سخنور شیخ سعدی نیز اینحال را در یکی از حکایات خود بزیباترین طرزی تصویر کرده و از زبان شمع و پروانه چنین سروده است:

شبی یاد دارم که چشمم نخفت　　شنیدم که پروانه با شمع گفت

که من عاشقم گر بسوزم رواست　　ترا گریه و سوز و زاری چراست

بگفت ای هواخواه مسکین من　　برود انگبین جان شیرین من

چو شیرینی از من بدر میرود　　چو فرهادم آتش بسر می رود

همی گفت و هر لحظه سیلاب درد　　فرو میدویدش برخسار زرد

که ای مدعی عشق کار تو نیست — که نه صبر داری نه یارای زیست
تو بگریزی از پیش یك شعله‌خام — من استاده ام تا بسوزم تمام
تورا آتش عشق اگر پر بسوخت — مرا بین که از پای تا سر بسوخت
نرفته ز شب همچنان بهرهٔ — که نا گه بکشتش پری چهره
همیگفت و میرفت دودش بسر ! — چنین است پایان عشق ای پسر

۶ ـ عشق‌پاك : عشق‌را وقتی‌پاك مینامیم که بکلی‌از آلایش‌اغراض و هوا وهوس و منیت‌عاری شده وماند زرناب از بوتهٔ امتحان خالص درآمده باشد . خواجه گفته است :

عشقبازی کاربازی‌نیست‌ای‌دل‌سر بباز — ورنه گوی‌عشق‌نتوان‌زد بچوگان‌هوس

شاعره ایرانی مهستی گنجوی نیز گفته است :

هان تا بخرابات مجازی نائی — تا کار قلندری نسازی نائی
اینجاره رندان‌سر اندازان‌است — جان بازانند تا نبازی نائی

درکانون این‌چنین عشق خاروخس‌خود پرستی کاملا سوخته است و در پیشگاه او همه چیز مثبت و یکسان شده چه هرذره مظهر تجلی نور یگانه است . دربارهٔ این‌عشق است که گفته اند :

ای ابجد عشق او نخوانده — در وصل وفراوان خویش‌مانده
در عشق نه شك ونه‌یقین است — نه خوف ورجا نه کفرودین‌است

یکی ازصفات ممتازه‌این عشق این‌است که‌منبع وی‌روح‌جاودانی ماست و بآن جهت‌آن‌را پاك‌مینامیم . آنچه‌محبت وعشق تنها نا امیدیم همه تموجات نفس حیوانی و نفس ناطقه ما بوده است و چون اینها فانی

و زوال پذیر است لهذا آن محبت وعشق نیز رنك فنا و زوال میپذیرد و با شروط مقید میشود و با امواج احساسات منفی امتزاج پیدا میتواند کند و بآن جهت از شایبه تغییر آزاد نیست لیکن این عشق که آن را پاك می نامیم جلوهٔ از روح حقیقی ماست ولکهٔ تبدیل وانکسار نمیپذیرد و ازهر گونه صفات مثبت و منفی آزاد است . بنا برین درنظر نفوسی که باین مقام میرسند خار و گل ، سعید و شقی ، جمادو نبات وحیوان وانسان یکسان است چونکه ایشان بدیدهٔ روح نگاه میکنند ومیگویند :

«چشم و جانم چونکه بینا شد بدوست

«هرچه می بینم بعالم جمله اوست»

من ندیدم غیر جانان در جهان   در حقیقت اوست پیدا و نهان

صفت دوم که این عشق را امتیاز میدهد این است که چون این یکی شعاع مستقیمی از روح است فایق بر عقل ومربوط بعالم غیب می باشد و بلکه خود عقل را دستگیر میشود و از غرق شدن در وادی حیرت نجات میدهد شیخ عطار در منطق الطیر چنین گوید .

عشق جانان آتش است وعقل دود   عشق کامد در گریزد عقل زود

عقل در سودای عشق استاد نیست   عشق کار عقل مادر زاد نیست

گر ترا زان چشم غیبی باز شد   با تو ذرات جهان همراز شد

ور بچشم عقل بگشائی نظر   عشق را هرگز نبینی پا و سر

درینمقام آنی و دمی از حیات ما بی یادمحبوب نمیگذردوما مثل قطره باران در سینه دریا غرق امواج عشق می شویم . درین مقام ما

گر مالک عشق نیستیم بلکه او مالک ماست ما ازخود بیخبریم و همینقدر
انیم که یك قدرت قاهره مارا استیلا و احاطه کرده و بهرسو اراده
، مارا می برد چنانکه یکی از اهل حق گفته :

زبس بستم خیال تو تو گشتم پای تا سر من   تو آمد خورده خورده رفت من آهسته آهسته

درینمقام احساس درد و رنج ازمیان رفته و فرق میان لذت و زحمت
برداشته شده است . اینجا مقام قاب قوسین است . اینجا سرحد عبودیت
و ربوبیت است . اینجا قلمرو سلطان عشق حقیقی وکاشانه عشاق جمال
الهی و حب بشر است . اینجا مقامی است که تنها چند نفوس زکیه و ارواح
لطیفه صعود توانسته کند . اینجا مقامی لی مع الله است و مصطبه عشق
پاك ! عنقای تیز پر عقل بآستانه این مقام نزدیك شدن نمی تواند چه شهپل
او یارای پریدن بدانجا را ندارد . هرروحی که بدین مقام صعود کرد در
نظر او تمام افراد بشر و همه موجودات زمین و آسمان یکسان و هر ذره
مظهر تجلی ذات یزدان می شود چنانکه گفته اند :

از کمال عشق خار خشك نخل میشود   اشك خون آلود بلبل غنچه گل میشود

همچنین رنك دوئی و جدائی ازمیان ادیان و اقوام هم برمیخیزد چنانکه
شیخ بهائی گفته است :

در کعبه و دیر ، عارف کامل سیر   گردید و نشان نیافت ازهستی غیر

۷ - عشق الهی : این درجه که آخرین مقام عشق است درخور
توصیف بشر نیست چه یك ذره آفتاب را چگونه وصف تواند کرد . ذره
هرقدر بپوشد باز همه چیز را از خود قیاس خواهد نمود :

«آن مگو چون در اشارت نایدت «دم مزن چون در عبارت نایدت
«نی اشارت میپذیرد نی نشان «نی کسی زو علم دارد نی عیان

درینمقام آن پردهٔ دوئیت هم که میان عاشق ومعشوق و حبیب ومحبوب در درجه عشق پاك برجا مانده بود برداشته میشود و جز یك دریای بیکران عشق که با امواج خود هستی عاشق را احاطه میکند چیز دیگر دیده نمی‌شود چنانکه گفته اند :

منم که برسر دریای بی نهایت تو مثال هردو جهان چون حباب میبینم

خواجه نیز گفته است :

تو خفتهٔ و نشد عشق را کرانه پدید تبارك الله ازین ره که نیست پایانش

اینجا ربوبیت وعبودیت یکی میگردد واینجاست که حقیقت مطلق جاوه گر می شود. اینجا بارگاه وحدت است و منیت و دوئیت را بدانجا راهی نیست و اینجاست که از پس پردهٔ غیب ندای «انت الحبیب وانت المحبوب و انت الداعی و انت المجیب» شنیده میشود. یعنی :

عالم همه در تو است ولیکن ازجهل پنداشته تو خویش را در عالم

مولوی گفته :

گاه خورشید و گهی دریا شوی گاه کوه قاف و گه عنقا شوی
تو نه این هستی نه آن در ذات خویش ای برون از وهمها وز فهم بیش
ز تو ای بی نقش با چندین صور هم موحد هم مشبه خیره سر

اینجا مقام بیخودی و فنا فی‌الله است و آنچه «بودا» نیز وانا نامیده همین حال است که با فدای نفس در راه حب ونجات بشر حاصل

می‌شود درین مقام منی و مائی و توئی واوئی از میان بر می خیزد چنانکه گفته اند :

از قید انا و هو چون وارستیم مائیم اناالحق وهو الحق مائیم
یارما باماست از ماکی جداست ما ئی مـا پرده اد بار مـاست
هرکه از ما و منی بیگانه شد بی حجاب جان بجانان آشناست
زنك دوئی زآینه دل زدوده‌ایم تا حسن جانفزای توباتونموده‌ایم
همچون کلیم تاکه بطوردل آمدیم انی اناالله از همه عالم شنوده ایم

این است آن درجه کمال که هر روحی باید بدانجا برسد چنانکه خداوند بمحمد گفت : « ای‌بنده من اطاعت مراکن تا تورامثال خویش سازم . » و « بودا » نیز چنین گفته است . من که مردی مثل شما هستم بسی جنگها کرده ام و حالایك منجی بشر شده‌ام تا بهریك از شماها نشان بدهم که‌اگرشما نیزاین راه را بپیمائید واگر شما نیزهمین‌زندگی مرا زیست‌کنید شما نیز آنچه‌من‌شده‌ام خواهید شد ! » چنانکه‌یکی از حقیقت شناسان درین زمینه گفته است

چندان بروا‌ین ره‌که‌دوئی‌برخیزد ورهست دوئی بره‌روی برخیزد
تو او نشوی ولی اگر سعی کنی جائی برسی کز تو توئی برخیزد

اینجا آخرین درجه‌وادی‌عشق است که‌مصدر امر ومشیت میباشد اینجا راهرو وراه وروش یکی میگردد و عشق و عاشق و معشوق یك وحدت کامل تشکیل میدهد . اینجا وصلی است که پایان‌وهجران‌ندارد و عنقای روح مجرد که سلطان قصا فرمان این وادی‌است ندا میزند:

من آفتاب وحدتم تابان به انسان آمده ٭ من نور اسم اعظمم پیش از تن جان آمده
هم نور سبحانی منم هم سایه هم پرتو منم ٭ هم راه و هم رهرو منم هم پیر ره دان آمده

۶ - اثرات عشق در زندگانی

اکنون هر کس در هر مقامی از درجات ترقی که هست و قوهٔ محبت چه ثمرات و فوایدی برای زندگانی روزانه خود از هر جنس و صاحب هر شغل و مسلك میخواهد باشد آیا از میتواند حاصل نمایند برای اینکه بعظمت وقدرت این قوه پی ببریم لازمست نگاهی بصفحات زندگانی بشری بیندازیم و ببینیم محبت و عشق چه نفوذی در آن دارد و چه قدرتها تا کنون نشان داده است . نفوذ این قوه قاهره را در سه رشته از شئون حیات انسانی ظاهرتر و قادرتر می بینیم ،یکی در محبت مادری و دیگری در محبت جنسی که تعبیر بعشق مجازی توان کرد و سیمی هم در محبت بعقاید دینی و با قوهٔ ایمان . اینرا قبلا باید بگویم که قوهٔ ایمان بخودی خود یك قوهٔ مستقل وجداگانه نیست بلکه هر یك از قوای روحی ما که بدرجه قصوای قدرت و کمال خود رسید لباس ایمان میپوشد یعنی تبالر میکند و یك شکل تغییر ناپذیر میگیرد و باینجهت میتوان گفت که قوهٔ محبت و عشق و فکر وخیال و اراده و وجدان فلان شخص بدرجهٔ ایمان رسیده است . درهرحال درین سه رشته ازحیات آدمی یعنی در مهر فرزندی وعشق شهوانی و ایمان دینی بزرگترین ونافذترین قدرت موجود بوده و معجزه ها و سحرها بوجود آورده است اگر این قوه را درهریك از تظاهرات و اشکال خود ، از تاریخ بشر بردارید می بینید که

جز یك توده خاك و یك بنای خراب و یك هریای سراب چیز دیگر باقی نمی‌ماند. تاریخ هریك از اقوام وسرگذشت هریك از رجال نامی و حتی زندگانی کنونی هریك از افراد امروزی گواه بزرگی‌است بر عظمت و نفوذ خلاقهٔ قوهٔ محبت و عشق . آیا کدام‌قوم وملت‌را بیدامیتوانیدکنید که از عهد صباوت خود با ترانه عشق‌ومحبت درگهواره مدنیت پرورش نیافته باشد و کدام قصر افکار وادیان‌وتمدن‌را میتوانید نشان دهیدکه ارکان آن برروی پایه‌های محبت گذاشته نشده باشد .درآن‌دم که چشم مادر بصورت فرزند نوزاد .خودمی افتد نگاههای اوشرارهٔ عشق‌را در دل‌آن نوزاد می‌اندازد و بااشعهٔ آن‌نگاهها ازآن روزحالات‌وآنات عشق رابفرزندخودانتقال‌میدهد! تمایل‌جنس بجنس دیگر ،سر برآوردن تخم از زیر خاك و نزدیك‌شدن قطرات آب وذرات هوا بهمدیگر جز تظاهر عشق‌چیز دیگر نیست ؛ (۱) یکی از شعرا گفته است :

از شبنم عشق خاك آدم گل شد　　صدفتنه و شور درجهان‌حاصل شد
صد نشتر عشق بر رك روح‌زدند　　یکقطره ازوچکید و نامش‌دل شد

نفوذ و تاثیر محبت باندازه که احتیاج بدلیل نیست و بهریك از حوادث زندگانی نگاه کنید آن‌را محسوس می بیند آیا هیچ‌تجربه نکرده و یا ندیده اید که هرچیز که ذوق‌وعشق‌در آن‌بکار برده‌شودیك شاهکار میگردد و هر امری که عشق، مشوق و محرك آن بـاشد نتیجه مافوق تصور میدهد ؛ محبت و عشق کوه ها و دره‌هارا درزیر پـای ما

(۱)رجوع شود بمقاله‌عشق‌و تظاهرات آن‌درحیات‌اجتماعی‌در شماره‌ده سال۲ ایرانشهر

هموار و سنگهارا پرنیان میسازد ، محبت و عشق اهریمن ترس وتزلزل و سستی را میگریزاند و مارا بانجام دادن کارهای بسیار سخت وهولناك سوق میدهد و موفق میکند ، راههای دور وتاریك را نزدیك و روشن میسازد و تاب وتوان مارا در تحمل زحمتها ومصیبتها میافزاید :

ماهرترین صنعتکاران وهنرورترین مخترعان و دانایان ، وشاهکارهای خودرا در زیرالهام عشق توانسته اند بوجود آورند وحتی اگر فیض آسمانی عشق الهی و محبت بنوع بشر تمام ذرات وجود انبیارا استیلا نمی کرد نفس ایشان مظهر انوار الهام ووحی نمی‌شد وآن همه مصایب ومشقتها را درراه نجات نوع انسانی تحمل نمیکردند وآنهمه مثالهای مجسم ازقدرت قاهره عشق برای ساکنان کره ما نمی‌توانستند داد.

درشت‌ترین غذائی را اگر با میل و محبت بخوریم برای ما مایهٔ حیات میشود و لطیف‌ترین و قوی‌ترین خوراکها و حتی آب حیات را هم اگر با نفرت واکراه بخوریم دربدن ما بقدر زهر کارگر میشود اگر دل ما سرشار از عشق باشد دوزخ برای ما بهشت است واگر با دل پر ازکینه و عداوت وارد بهشت شویم برای ما دوزخ میشود . اگر در مقابل زیباترین جمال که عقل انسان تصور آنرا تواند کرد وچیز فوق العاده دیده نخواهد شد و برعکس اگر بدیده عشق و محبت و یا یك علاقه قلبی بیك صورت عاری از جمال نگاه کنیم درنظر ما بقدر یك فرشته جلوه خواهد نمود . اینست که گاهی که ما علاقه و عشق یك فردرا بیك فرد دیگر که در نظر ما نه جمال ظاهری دارد ونه کمال معنوی مشاهده

مینمائیم بتعجب می افتیم زیرا مقایسه بانفس خودمان میکنیم ونمیدانیم که عشق عالمی دیگروزبانی دیگر دارد وباید از دریچهٔ چشم مجنون که به لیلی نگریست ! تصور کنید که اگر نقطه نظر احساسات قلب میزان عمومی برای سنجیدن مراتب عشق وجمال وکمال قرار داده می شد و مثلا تمام مردم را مجبور میکردند که آنچه من وشما دوست داریم دوست بدارند و ازآنچه ما متنفریم دوری جویند چه اندازه بدبختی روی زمین را فرا میگرفت وچگونه مردم این خاکدان پناه بدوزخ میبردند پس درینکه آنان وحالات عشق این قدر زیاد ومختلف است يك حكمت خدائی در کار است !

محبت و عشق سپر بلایا و مصایب است . کسی که سراپای وجود او محبت باشد از چه باید بترسد وکسی که همه ذرات را انسانی تحمل مظهر تجلی خدا داند چرا باید حس نفرت را دردلخود راه دهداینکه اغلب اولیا و انبیا وعرفا حیوانات وحشی را رام میکردند و وحوش و و طیور بآنهاپناه میآوردند يك حكمت فنی داشته است وآن این است که وقتیکه مرد وجودخودرا ازلوث نفرت وغیریت ومنیت پاك کرد نور وحدانیت در او تجلی میکند و امواج محبت وجذب الهی از تمام بدن او باطراف پراکنده میشود که بچشم ظاهری آنرا نتوان دید ولی حیوانات آنرا احساس میکنند و بی اختیار بطرف آن مجذوب میشوند . و ترس وواهمه که نسبت بنوع انسانی دارند در آنحال از ایشان سلب میگردد و با کمال اطمینان بدان منبع فیض و سرچشمه محبت رو

میاورند و آسایش میابند !

خلاصه کلام ، محبت و عشق ، کیمیای سعادت است و هر کس نسبت بدرجه محبت خود از خوشبختی بهره مند میتواند شود مثلا اگر کسی خودرا بمقامی رسانده باشد که تمام افراد نوع بشر را از سیاه و سفید و از وحشی و متمدن و از گدا و توانگر همه را دوست بدارد و همه را برادر خود شمارد و فرقی میان ایشان نگذارد برای او مرگ برادر صلبی تأثیر ناگواری نخواهد بخشید و خودرا با برادران دیگر خود تسلی خواهد داد و مانند انبیاء و اولیاء همه افراد آدمیان بجای فرزندان او خواهند شد ومحبت بی‌حدود وی مانند اقیانوس مواج ویا مانند آفتاب جهانتاب همه‌را غرق امواج و انوار خود خواهد کرد .

پس هر کس از این اکسیر خدائی بیشتر دارد غنی‌تر از دیگران است و در ادوار تکامل بشر زمانی خواهد رسید که قیمت و اهمیت مرد از روی محبت او سنجیده خواهد شد نه از روی ثروت و قدرت مادی وی . برای احراز سعادت باید بکوشیم تا هرچه بیشتر ازین اکسیر حیات در دل خود ذخیره کنیم و برای محبت و عشق حدودی را قایل نشویم و خودرا پیرو ذات و صفات آفریدگار خود سازیم که در نظر رحمت و عدالتش دشمن و دوست یکسان است و نعمتش بر همه فراوان !

وقتیکه علت بدبختیها و شکایتهای اکثریت مردم‌را تحقیق میکنیم می بینیم که ریشه همه اینها یا در اختلال مزاج و ناخوشی یعنی در عدم صحت بدن است ویا در جهالت که آنهم عدم صحت عقل می باشد و حتی

میتوان گفت که جهل منشاء هردو مرض است . بهمین جهت بود که معرفت نفس را نخستین مرحله رسیدن بسعادت قرار دادم چونکه تاانسان بدن وروح خودرا بخوبی نشناسد و آنهارا تفریق نکند نمی‌تواند شرایط صحت آنهارا بداند و تااین شرایط را نداند و بجا نیاورد هرگز تندرست و زنده دل و خوشبخت نخواهد شد ، بهمین سبب اکثر مردم بدنا و یا عقلا ناخوش واز آنرو بدبخت هستند و یقیناً هرکس که خودرا بدبخت می‌شمارد گرفتار یکی ازین دومرض جسمانی وروحانی می باشد ولی اگر بخوبی این دومرض را موشکافی کنیم می بینیم که مرض جسمانی خود زائیده مرض روحانی است - یعنی قوای عقلی و روحی ما غالباً آورنده اکثر امراض جسمانی ما میشوند مثلا درصدی نود امراض از ضعف قوه اراده و متانت و تفکر و غلبه حسیات منفی مانند بغض وغضب و حرص وکینه و ترس و حسد و غیره حاصل میشود ورفع این حسیات مضر در دفع آن امراض علاقه کلی دارد چنانکه روز بروز فن طبابت بقبول این حقیقت نزدیکتر میشود و در قرون آینده «تداوی روحی» قسمت اعظم و اهم فن طبابت خواهد شد .

در نظر من ، محبت یگانه دوائی است که در دفع امراض جسمانی و روحانی مؤثر و مفید میباشد زیرا اولا بوسیله محبت برفع احساسات منفی مانند حسد و بغض و کینه وحرص وغضب و خود پرستی که منشاء امراض روحی است موفق میشویم و باین وسیله بدن خودرا از عناصر مضر و مخرب صحت پاك میکنیم و اعصاب مارا از هیجان شدید و

تحریکات ضعیف کننده محفوظ میماند و روز بروز قوی میشود و بدن را هم قوی میکند. و ثانیاً بوسیله محبت قوهٔ تازه و حرارت بخشی در بدن خود تولید مینمائیم که محرک چرخهای اعضا و منبع قوای زندگی بخش بدن ما میگردد این قوه همان قوه مغناطیس شخصی است که حدوث مرض ناشی از نقصان یافتن آن میباشد و نفوسی مانند عیسی و سایر انبیاء و اولیاء و اطباء که بیمارهارا تندرست و مرده هارا زنده میکرده اند بوسیله این قوه مغناطیس بوده است. چنانکه ذره بین، حرارت آفتاب را دریك نقطه جمع میکند و قوت آنرا هزاران بار میافزاید همان طور محبت نیز قوهٔ مغناطیس را از فضا جمع کرده در بدن ما تمرکز میدهد و این قوه بیشتر از چشمها و سرانگشتان بیرون میریزد و بوسیله اراده و تماس میتوان آنرا ببدن دیگران جاری کرد.

آیا هیچ تجربه نکرده اید که وقتیکه تصادف باشخصی میکنید که دردها و رنجها وبدبختی ها و مصیبتهای او بمراتب بیشتر از حال شما است، فوری دردها و مصیبتهای خودتان را فراموش میکنید و تسلی مییابند و قوت تازه میگیرید! حکمت اینحال درین است که مشاهده احوال آن شخص، حس ترحم ومحبت شمارا بیدار و قوی میسازد و در بدن شما قوت تازه تولید میکند و آن قوت، عناصر و میکروبهای مخرب را در بدن شما می بلعد وهضم میدهد.

اساس فن تداوی روحی عبارت است از برگرداندن توجه فکر از مرض بطرف صحت یعنی فراموش کردن مرض. حالا برای این کار فن

تداوی روحی ، سه طریقه ایجاد کرده و نشان داده است :

۱ ـ مانند پیروان طریقت «فن عیسوی» اصل مرض را انکار کنیم و بگوئیم که مرض اساساً وجود خارجی ندارد .

۲ ـ مانند طریقه تداوی «تلقین بنفسه» تکرار نمائیم که حال من روز بروز بهتر و صحت من کاملتر است .

۳ ـ مانند ریاضت کشان و جوکیان با قوه اراده تخم امراض و حالات منفی را از خود دور سازیم چنانکه می بینید طریقه اول اراده قوه ایمان رابکار می اندازد، طریقه دوم قوه خیال را وطریقهٔ سیم قوه اراده را لیکن چنانکه گفتیم هدف همه اینها معطوف ساختن فکر است از مرض به سوی صحت . آیا ندیده اید چگونه بچهٔ که میگرید همینکه چیز خوردنی و یا بازی کردنی بدستش دادیم و یا آیینهٔ جلو صورتش گرفتیم گریستن و دردرا فراموش میکند ؛ حال مردمان بزرگ هم بهمین منوال است منتها برای برگرداندن نظر توجه آنها وسایل دیگر و قوی تر لازم است . چنانکه دیده شده که در حین وقوع زلزله و یا حریق و یا حادثهٔ هولناك دیگر بعضی از بیماران ناخوشی فالج خودرا فراموش کرده رو بگریز نهاده و از مرض خود نجات یافته اند . بعقیدهٔ من قدرت محبت از همه این وسایل بالاتر و بیش تر است و تداوی روحی در قرن های آینده عبارت از «تداوی بالعشق» خواهد شد و هرکس نسبت بدرجه محبت خود از فیض صحت برخوردار خواهد گشت و عدم صحت دلیل بر نقصان قوه محبت گرفته خواهد شد . محبت بهرکس و بهرچیز وقتیکه

دردل ما قوت گرفت و ریشه دوانید و بدرجهٔ عشق رسید دیگر برای مکروبهای افکار وحسیات منفی و مرضهای جسمانی جا نمیماند وهمه اینها بتحلیل میرود و نمی توانند در بدن ما تخریبات وضایعاتی تولید کنند. کسیکه باندازه یك مادر محبت پاك و صمیمی نسبت بدیگران داشته باشد و بلکه تمام موجودات رادوست بدارد تمام عالم در نظرش محبوب میشود و اشعهٔ محبت همهٔ اعضا و سلولهای بدن اورا احاطه و پر میکنند و نه تنها بدن اورا از هجوم مکروبهای مضر محفوظ نگاه میدارد بلکه قوا و مکروبهای مضررا هم مبدل بقوای مثبت و مفید میسازد یعنی خاره را گل و حنظل را عسل میکنند وسمیات بدن را تبدیل بمواد مقوی ومغذی مینماید چنانکه گاهی اتفاق افتاده که در حین غلبه عشق ویا برای اجرای میل محبوب و حتی در حال غفلت وبخیال شربت ، کسی زهر خورده و در بدنش اثر نکرده است. شما هرچیز مکروه و منفور و حتی مرض هولناکی را که دردل شما تولید نفرت و استکراه وترس میکند بنظر محبت بنگرید و بکوشید آن را دوست دارید وبلکه آن را زیبا ورحمت بشمارید آنوقت خواهید دید که آن نفرت وزحمت و درد وکراهت قوت وشدت خودرا گم کرد ورعب آن زایل شد و بکلی شکل و تأثیر خود را عوض کرد و از تولید تاثیرات منفی بازایستاده وبلکه قلب ماهیت نمود. آیا از این بالاتر چه قدرت و چه معجزه توان خلق کرد ونشان داد؟ علاوه برین برحسب قانون «جذب همجنس» محبت مرد. قوای محبت و مثبت سایر مردم وهمه طبیعت را بطرف او جذب میکند وقوای اورا هزاران بار میافزاید و مانند قوه مغناطیس جاذب میگردد. دراثر تأثیر این قوه است که گاهی عاشق ومعشوق از مسافتهای دوراز حال هم

دیگر خبردار میشوند و احساسات یکی در دیگری منعکس میگردد و حتی درد ورنج یکی تولید درد و رنج در جسم دیگری میکند. ازین رو آنچه را در باره لیلی و مجنون گفته‌اند که هروقت بربازوی لیلی نیشتر میزدند از بازوی مجنون خون میآمد نباید افسانه صرف شمرد ازعارف بینا دل جنید بغدادی پرسیدند که محبت چیست؟ درجواب گفت: «محبت داخل شدن صفات حبیب است بربدن محبوب» درین تعریف یکدنیا حقیقت فنی موجود است! آیا در استیلای عشق اینگونه افزایش قدرت و معجزه را هیچ تماشا نکرده اید؟ پس اگر همیشه در نفس خودمان یکحال عشق تولید کنیم بدن خودرا منبع یك چنین قدرت و اعجازخواهیم ساخت. موضوع این عشق لازم نیست یك انسان باشد بلکه عشق طبیعت و مولودات آن: عشق به عقیده و فکر و ایده آل، عشق بعوالم علوی و آسمانی و عشق بخدا همه این تاثیر خارق العاده و این معجزات حیرت بخش را دارا می باشد چنانکه تدقیق زندگانی افرادیکه بنعمت این عشق نائل شده اند مارا باسرار عظیمه این قدرت یزدانی واقف میکند. همینکه انسان پی باین اسرار برد شکل زندگانی از عوض و تازه خواهد شد و خوشبختی جهان مارا منور خواهد ساخت!

۷- کمال عشق و سعادت جاودانی

سعادت جاودانی را جز در پرتو یك چیز جاودانی نباید جست و آن چیز جاودانی جز روح ما چیز دیگر نیست چونکه او نوری از جمال الوهیت و ابدیت است. پس نخستین قدم در راه سعادت جاودانی این است که ادراك کنیم که انسان حقیقی روح است نه بدن و این روح

ازلی و ابدی و الهی است و درهرجسمی مخفی می باشد و نسبت بدرجه کمال آنجسم که بمنزلهٔ آیینه است کمایش تجلی میکند. جسم انسانی مرکب از عناصر خاکی است و همان است که در قرآن آنرا سرشته از آب و گل خوانده ودر دست آخر نیز بآب و گل خواهد برگشت. آرایش و پیرایش این جسم هرگز سعادت جاودانی تولید نمیتواند کند. چونکه خود دستخوش تغییرات آنی و بالاخره فانی است. آنچه در تمام ادیان روی زمین اورا خوار شمرده اند و مانند عیسی اورا غبار و خاکستر و یا کرم بیقدر خوانده ویاچون عرفا واولیاء باکلمات حقارت آمیز توصیف کرده اند عبارت ازین جسم خاکی است واین هرگز انسان حقیقی نیست بلکه مانند پوست و یا ظرف وسفال میباشد که دیر یازود شکسته وبدور انداخته خواهد شد. حکیم روشندل خیام گفته است :

آدم چو صراحی بود وروح چو می قالب چو نئی بود صدائی در وی
دانی چه بود آدم خاکی خیام فانوس خیالی چراغی در وی

بلی انسان حقیقی آن روح جاودانی است که سلطان اقالیم بقاست ودرهر نفسی وهرذره پرتو انداز وجاگزین گشته وآن کسی بخوشبختی جاویدان نزدیک میتواند شود که وجوداین روح را در نفس خود کشف کند وفرق میان او ونفس خود بگذارد یعنی خودرا بشناسد وایمان بیاورد که او این جسم خاکی نیست بلکه آفتابی است که در زیر ابرهای این خاکدان پنهان است، پرتوی است از جمال ربوبیت وموجی است از اقیانوس الوهیت: وآن سعادت جاودانی در خود اوست نه دربیرون از وی ! چنانکه گفته اند :

میان آب حیاتی و آب میجوئی فراز گنجی وازفاقه درتک وپوئی
توکوی دوست همی جوئی ونمیدانی که گر نظر بحقیقت کنی تو آن کوئی



هر کس بیار دست در آغوش و بیخبر جوید خبر ز یار که آن یار ما کجاست

چنانکه خواجه نیز گفته است :

سالها دل طلب جام جم از ما میکرد آنچه خود داشت ز بیگانه تمنا میکرد

گوهری کز صدف کون و مکان بیرون بود طلب از گمشدگان لب دریا میکرد

بیدلی در همه احوال خدا با وی بود او نمیدیدش و از دور خدایا میکرد

آیا از چه راه میتوان این انسان حقیقی یعنی روح را در نفس خویش جستجو و پیدا کرد ؟ درین کتاب تا آنجا که توانستم این راه را نشان دادم لیکن باز یکرشته دیگر بدست تو میدهم و یك چراغی پیش راه تو می گیرم تا بنور آن پی بحقیقت بری و دلدادهٔ خود را بجوئی و پیدا کنی .

بدانکه زندگانی مجموعه ایست از افکار و احساسات و سرنوشت تو مخلوق این احساسات و افکار است . تو باید اینهارا زیر مراقبت کامل بگیری و اگر در نتیجه تحلیل دقیق ، معلوم کردی که هدف حسها و فکرهای تو ، نفس خودت میباشد یعنی همه اینها در دست آخر برای تهیه آمال و حظوظ نفس تو میباشد پس یقین بدان که آنها از روح تو سر نزده است و تو هنوز در آب و گل نفس غوطه وری و روح تو بیدار و جلوه گر نگردیده است . اگر باین ترتیب تمام اعمال و افکار و حسیات خودرا کنجکاوی و موشکافی کنی خواهی دریافت که تو هنوز اسیر سرپنجه نفس خود هستی و هنوز پرده خود پرستی جلو جمال روح تورا گرفته و تو اورا هرگز ندیده و از تجلیات زندگی بخش او بوئی نبردهٔ درینصورت اگر شوق دیدار جمال روح خویش تمام هستی تورا استیلا کرد آنوقت باید بتزکیه

نفس خود بکوشی و درجستجوی دلدار خود تکاپو نمائی تابآستانهٔ وی برسی و دیدهٔ باطن خودرا بفروغ جمال وی بینا سازی.

درین جستجو ودرین تکاپو هرقدر از نفس خود دورتر شوی بحریم ملکوتی روح خود نزدیکتر خواهی شد و هرقدر گوش خودرا بغوغا و فریاد نفس خویش بسته نگاهداری ترانه روح خودرا بهتر خواهی شنید و هرچند پردههای ظلمانی هوا و هوس نفس خودرا بدری بهمنبع انوار خدائی روح خود نزدیکتر خواهی شد. اینراه گرچهدوروپررنج است لیکن همهوقت و بروی همهکس باز است و تنها نفس توحایل وگرد و غبار این راه تواند شد؛ چنانکه کان عرفان خواجهشیراز گفته است.

جمال یار ندارد نقاب وپرده ولی تو گرد ره بنشان تانظر توانی کرد
تو کز سرای طبیعت نمیروی بیرون کجا بکوی حقیقت گذر توانی کرد
دلا ز نور ریاضت گر آگهی یابی چوشمع خندهزنان ترك سر توانی کرد
ولی تو تالب معشوق وجام میخواهی طمع مدار که کاردگر توانی کرد

تمام دقایق ایام زندگانی انسان کنونی در جستجو و پیروی آمال و احتیاجات جسم خاکی میگذرد وبشر از روز نخستین ولادت تا دم واپسین زندگی درین جستجوخودکشی میکند. آیادرینصورت چگونه خبر از وجود روح درنفس خود میتواند داشته باشد. هرکسی که آرزوی این حقیقت میپرورد باید بداند که جز با فدای نفس بدان مقام تواند رسیدوهر که بدان مقام رسید از هریك ازذرات وجود خود صوت اناالحق خواهد شنید وماننداانبیاء و اولیا حجابات اسرار ازپیش چشم او برداشته خواهد شد و او واصل بحق ومظهر قادر مطلق خواهد گشت. هروقت تونیز ایمان آوردی که همان نور الهی در ضمیر تونیز مضمر است وهمان

راه را تو نیز درپیش داری وباید بپایمردی خود آن راپپایان بری؛آن وقت می‌توانی یقین داشته باشی که تو داخل شاهراه حقیقت شده ای و بمعرفت خدا وروح خود نزدیك گشتهٔ چنانکه گفته اند :

توبراوج‌بیزوالی‌زدرون‌توباجمالی تواز‌آن‌ذوالجلالی نوزپرتو خدائی
بگسل‌زبی‌اصولان‌مشنوفریب‌غولان که‌توازشریف‌اصلی که‌توازبلندجائی
توهنوزناپدیدی‌زجمال‌خودچه‌دیدی سحری چوآفتابی‌زدرون خود برآئی
توچنین‌نهان‌دریغی که‌مهی‌بزیرمیغی بدران‌تومیغ‌تن‌راکه‌مهی وخوش‌لقائی
توچو بازپای‌بسته‌تن‌توچوکنده‌برپا توبچنگ‌خویش‌بایدکه‌گره‌زپاگشائی

همینکه به تسخیر قلعه نفس خود و برهانیدن معشوقه خویش از زنجیر اسارت تصمیم وهمه‌گونه خطرهارا در نظر گرفتی بساید ایمان بیاوری که ظفر یابی نصیب تو خواهد شد چه هیچ رنجی بیشمرنمیماند وهردری‌را که بکوبی عاقبت سری بیرون آید و در جستجوی هرچیز که پایداری نمائی یقیناً آنرا پیدا خواهی‌کرد وهرراهی را که‌پیش گیری حتما بجائی خواهی‌رسید . چنانکه بینای جهان وخواجه عرفان گفته :

در بیابان گر بشوق کعبه خواهی زدقدم سرزنشها گر کند خار مغیلان غم‌مخور
گرچه‌منزل بس‌خطرناك‌است‌ومقصدناپدید هیچ‌راهی نیست‌کورا نیست پایان غم‌مخور

آیا وقتیکه روح ما آغاز بتجلی کرد بچه علامت میتوانیم اورا بشناسیم ؛ چنانکه آفتاب‌را بنور او توان‌شناخت ودر جلو انوار اوپرتو ستارگان و ماه درنظرما ناپدید میشود همان طور روح را نیز با نور او که‌عبارت از عشق ومحبت‌است توان تشخیص داد و در مقابل این نور فروغ احساسات وافکار دیگر بیرونق و تار میگردد . وچنانکه‌نور آفتاب

را کرانه و حدودی نیست . برزشت وزیبا وکوه و صحرا ودره ودریا بطور یکسان فیض میبخشد. نور محبت وعشق روح رانیز پایان وسرحدی نمیتواند باشد . هروقت دیدی که یك چنین نوری از افق دل تو سرزد و همه احساسات منفی تورا پاك سوخت و حرارت و پرتو آن جهان موجود را احاطه نمود آنوقت میتوانی یقین داشته باشی که این نور از روح نو است و توبآستانه آن رسیده . در آندم وفقط در آندم ذوق سر مستی از جام حقیقت را خواهی چشید و در آن دم صهبای سعادت جاودانی را بسر خواهد کشید در آن حال دیگر از نفس ومنیت وخودپرستی اثری در خویش نخواهی یافت و تمام اضداد در نظر تو رنك الفت خواهد گرفت ولباس وحدت خواهد پوشید . . در آن ، نفی ونهی و فراق و هجران از میان خواهد برخاست چه این عشق جز وصلت و وحدت چیز دیگر نمی شناسد و نفی تضادرا در آتش خویش میسوزد . فیلسوف دریادل آلمانی «گوته» گفته است : «سه چیز در روی زمین حکمرانی میکند . عقل وخیال وزور . اما عشق او حکمرانی نمیکند بلکه بهم وصل میدهد و این از همه بالاتر است!»

درین مقام که پرده‌های اسرار خلقت یك بیك از پیش چشم تو برداشته خواهد شد سه حقیقت بزرك چشمان تورا اسیر جمال خویش خواهد ساخت . یکی اینکه هر یك از ذرات را مظهر ذات خدا خواهی یافت و زنك دوئی وجدائی ازلوح دل خود سترده خواهی دید و مانند حکیم بینای نیشابور خواهی سرود .

بتخانه و کعبه خانه بندگی است ناقوس زدن ترانه بندگی است
محراب و کلیسیا وتسبیح وصلیب حقا که همه نشانه بندگی است

دیگر اینکه خواهی دید که آن روح ازلی و آن دلداده حقیقی که تو پی او میگردی از تو بتو مشتاقتر است ، واو نیز تورا میجوید واو نیز عشق تورا میورزدو درانتظار تو نشسته و مانند مادر مهربانی بازوان خودرا برای آغوش کشیدن تو گشاده است یعنی که دل لیلی از دل مجنون شوریده تر است .

در حدیث قدسی وارد است : «یا ابن آدم انی لك محب ویخفی علیك فکن لی محباً» یعنی ای فرزند آدم ، من عاشق تو هستم و لیکن برتو پوشیده است پس تو نیز عاشق من باش ! بلی روح ازلی میخواهد در آیینه دل تو تجلی کند ودر آن آینه جمال خدائی خودرا تماشانماید تواین آیینه را صاف وپاك کن تا جلوه محبوب درآن ظهور کند و عشق خودرا برتو اعلام نماید .

سوز او از سوز تو افزون تراست　　قلب او از قلب تو پرخون تراست
گر نشینی در دل سوزان او　　پی بری بر عشق بی پایان او

و سیم اینکه در پیش این آیینه قدرت جز جمال خویشتن چیز دیگر پیدا نخواهی کرد و خواهی دریافت که هرچه بوده و هست تو بودهٔ . قضا وقدر و مشیت و قدرت وحدوث و قدم و وجود و عدم همه تظاهرات ذات تو بوده است چنانکه آن حکیم روشن بین گفته .

بر طرز سپهر خاطرم روز نخست　　لوح و قلم وبهشت ودوزخ میجست
ناگه بدلم گفت معلم بدرست　　لوح و قلم وبهشت ودوزخ در تواست

و یکی دیگر نیز گوهر این معنی را چنین سفته است:

توئی که مظهر ذات وصفات انسانی　　بملك صورت معنی تو عرش رحمانی
کتاب جامع آیات کاینات توئی　　از آنکه نسخه لاریب فیه را جانی

توراست باهمه انسی از آنکه تو همهٔ ازین سبب تو مسمی باسم انسانی
اگر بکنه کمال حقیقتت برسی زخویشتن شنوی آن صدای سبحانی

اینك نتیجه کتاب و عقاید خودم را ذیلا خلاصه میکنم :

۱ - انسان حقیقی روح ماست نه جسم ما، چه اولی باقی و دویمی فانی است

۲ - روح ما نوری است متجلی از مصدر الوهیت و بازهم به منشأ خود خواهد برگشت.

۳ - راهی که روح ما را بمنشأ خود میبرد جاده تکامل نامیده میشود.

٤ - جاده تکامل هفت مرحله دارد : جمادیت، نباتیت، حیوانیت، انسانیت، ملکوت جبروت ولاهوت.

٥ - هریك ازین مراحل هزارها درجه دارد و هر موجودی در یکی ازینها قدم میزند.

٦ - هر فکر و هرقول و هرعمل که ما را بمرحله که در پیش داریم نزدیك کند موافق مشیت الهی و قانون تکامل است.

۷ - این قانون تکامل، اساس فضیلت و اخلاق میباشد یعنی خوبی و بدی هرچیز از روی این میزان باید سنجیده شود.

۸ - راهرو جاده تکامل، روح ماست نه بدن ما فقط درعمر کوتاه خود تکامل میکند ولی جز آلت در دست روح چیز دیگر نیست. بدن مانند اسبی است در زیر ران مرد مسافر.

۹ - روح ما درین دنیای مادی ومحسوس بدون جسم جاده تکامل را نمیتواند بپیماید.

۱۰ - پس جسم ما برای روح لازم است وباید آن را سالم و قوی و بقدر امکان مدت مدید نگاه داریم و عاطل نگذاریم.

۱۱ - هرفکر وهرقول وهرعملی که منتج تکامل وموافق خطسیر

وحجامت برای بدن ما مفید است و الاضرر میباشد .

۱۲ - خوشبختی حقیقی وقتی حاصل میشود که همه افکار و اقوال اعمال ما مطابق قانون تکامل وخطسیر روح ما بشود .

۱۳ - روح ما بوسیله عقل واراده ومحبت تجلی میکند واز وجود خود مارا آگاه میسازد .

۱٤ - کمال انسانی یعنی صعود او بمرحله آینده ملکوت جز باپیروی قانون تکامل ممکن نیست وخوشبختی حقیقی عبارت است از حس کردن این صعود . وصول باین مقام خود هفت مرحله دارد که اساس این کتاب بر آن گذاشته شده یعنی جستجوی حقیقت؛ معرفت نفس ، ترقی ، اعتدال اراده ، استقامت و محبت .

بزرگترین مقام محبت که نوع انسانی را نزدیك بخدا میکند عبارت است از محبت درباره دشمنان وکسانیکه مارا آزار میدهند. فیلسوف آلمانی «نیچه» گفته است که«دوست را دشمن داشتن برای مرد هنر است نه دوست داشتن دوست.» ولی در نظر من شرافت وهنرمرد دردوست داشتن دشمنان خویش است زیرا گرچه در هردو کار یعنی در دوست داشتن دشمن ودر دشمن داشتن دوست نفس را ازیك حظ محروم میکنیم لیکن اولی یك عمل مثبت است ودویمی یك کارمنفی که ضررش بدیگری میرسد ودرینصورت دوست داشتن دشمن افضل واشرف است چنانکه اکثر انبیا با این صفت ممتاز بودند.

«بودا» گفته است :کینه را با کینه مغلوب نتوان کرد کینه جز با محبت رفع نمیشود . پس غضب را با ملاطفت وکینه را با محبت تسکین کنید «کریشنا» که یکی از پیغمبران هند و بنا بعقیده هنود هشتمین مظهر تجلی «ویشنو» بوده نیز گفته است تقدیس کنید مردمانیرا که شما

را شکنجه میدهند و شمارا نفرین مینمایند.

عیسی بن مریم نیز گفته : دشمنان خودتانرا دوست داریدو تقدیس کنید کسانیرا که شمارا لعنت میکنند. بکسانیکه شمارا دشمن دارند نیکی کنید ودعا نمائید دربارهٔ آنهائیکه شمارا آزار میدهند.

دردین اسلام نیز بااینکه حضرت رسول مجبور بکار بردن شمشیر بوده است، محبت و شفقت وعفو واغماض ازدشمن مقام بلندداردچنانکه حدیث لاضرر ولاضرار امر میکند که درمقابل کسانیکه بما ضرر وارد میکنند ما نباید باضرار ایشان بکوشیم وهمچنین زندگانی خود پیغمبر وصحابه او وسرگذشت شهدای دین ورؤسای روحانی و عرفا و شیوخ اسلام مثالهای کافی ازفدای نفس وشفقت ورحمت برای ماها گذاشته است.

در نظر من خوشبخت کسی است که قوه عشق را اولا روز بروز صافتر و پاکتر وعالیتر میکند یعنی در بوته فدای شهوات نفسانی مواد مغشوش آن را میگذارد و میسوزاند تا جوهر اصلی خود را نشان دهد وجمال خدائی خویش رابنمایدو ثانیاً انوار روحپرور آنرا بتمام موجودات برساند و همه را غرق امواج محبت وشفقت خود میسازد. کسی از نیکبختی بهره مند میباشد که با شادی دیگران شاد وبا اندوه دیگران غمناك است ومن بالاتر ازفدای نفس درراه سعادت دیگران خوشبختی نمیشمارم

فیلسوف وادیب فرانسوی «که یو» رؤیائی از خود بترتیب ذیل تصویر کرده است :

«دیدم فرشته مرا در روی بالهای خود بآسمان میبرد . من هرقدر بالاتر میرفتم از زمین یك ناله عمیق می شنیدم . از فرشته پرسیدم که آیا این صدای نیاز وشکران بندگان است ؟ گفت نه، این فریاد اضطراب حیات است ...! بمحض حس کردن این حال ، خودرا از روی بالهای

فرشته بزمین انداختم وفریادزدم : من نیز با این انسانها وبااین گرفتاران زنجیر اضطراب در یکجا زیستن میخواهم ..!»

روزی در یکی از باغهای برلین گردش میکردم ودر برابر گلزاری ایستاده بگلهای گوناگون که با رنگها وبوهای جاذبه دار خود نظرمرا جلب کرده بودند تماشامینمودم در حالیکه زیبائی و دلربائی هریك از آنهابایك مسرت روحانی قلب مرا سرشار نموده بود ومن درمقابل جمال طبیعت حیران مانده وبهریك ازین پروردگان دست قدرت بوسه محبت میفرستادم و یکی رابر دیگری ترجیح دادن میخواستم ناگاه نظرم ببوته خاری افتاد وآوازی ازوی بگوش هوشم رسید که میگفت: آیا مگر من زاده همان طبیعت نیستم ودرآغوش وی پرورش نیافته ام ؟ چرا مراشایسته محبت خود نمیدانی و ازنگاه نو از شکارخود محرومم می سازی ؟روح من تکانی خورد وهنوز از این سرزنش درتحیر وتفکر بودم که آوازی دیگر از برگهائیکه بر زمین ریخته وزردشده بودند شنیدم که میگفتند :آیا مگر مانیز جزو همان طبیعت و فرزندان همان مادر نبوده و نیستیم وچه گناهی جزپیروی احکام طبیعت کرده ایم که مارا دوست نمیداری ؟ هنوز نظر فکر خودم را از آنها برنداشته بودم که ذرات خاك که این گلها وبرگهارا در آغوش خودگرفته بودند بصدا در آمده بودند که آیادر پیروی ازقانون تکامل در فدای نفس وابراز سرشت خویش ماازبرگها وگلها کمتریم ودر ایفای وظیف خود کوتاهی کرده ایم که مارا ازدل خود بیرون میکنی و بیگانه می شماری ومحبت خودرا از ما دریغ میداری ؟ من بزبان قلب خود بتصدیق این تمناها مشغول بودم که دیدم ازهریك از موجودات عالم ، ازدرختها وسنگها وآبها و ابرها وپرنده ها وخزنده ها وکوهها ودریاها

و آسمانها و ستاره ها وحتی از تمام ذرات وجود خودم همان اعتراض با حق و همان نیاز و محبت بلند شد . مرا از خود بیخود کرد : در هر صدائی که می شنیدم غنچه دل من می شگفت و گشادتر میگشت و شعله محبت من افزونتر میشد تا تمام کاینات را فرا گرفت و بآغوش خود کشید دیگر از منیت من اثری نمانده بود همه عوالم شکل یك اقیانوس مواج بی پایان بخود گرفته و محبت ومحب ومحبوب ، این عناصر سه گانه خلقت در کسوت ازلی و اصلی خود یعنی وحدت مطلق تجلی نموده بود

در کتب فلسفه هند مذکوراست که وقتیکه یك نفر درسایه ریاضتها و فدای نفس بمقام فنا فی الله (نیروانا) میرسد وعنوان بودا میگیرد(۱) دو راه برایش باز می شود یکی راه معرفت و دیگری راه رحمت . واصل مرتبه معرفت را بودای معرفت مینامند و واصل مقام رحمت را بودای رحمت . شخص سالك که وادی هفتم را گذر کرد و به نیروانا رسید در اختیار یکی از این دو مقام آزاداست لیکن مقام رحمت بالاترین مقامی است زیرا بودای رحمت پس از وصول باین مقام وقتیکه نگاهی برزمین ما می اندازد وساکنین آنرا گرفتار رنج ودرد وعذاب می بیند مقام علوی خودرا ترك میکند و از آنجا دو مرتبه فرود آمده نفس خود را برای نجات دادن نوع بشر فدا میسازد مثل اینکه کسی حوروقصور بهشت را

---

(۱) کلمه بودا اسم بانی مذهب بودا نیست بلکه بمعنی «روشنی یافته و بیدار شده» می باشد وهرکس بمقام فدای نفس ومعرفت رسیداورا بودامینامند بانی دین بودا «کوتاما» و شاهزاده «سیدارتا» نامداشته و اسم خانواده اش «ساکیامونی» بوده است .

ترك کند و خودرا بدوزخ بیندازد تا دوزخیانرا نجات دهد ! (۱) در حقیقت بالاتر از این هیچ فداکاری تصور نتوان کرد و فقط آتش درخشان یك محبت بی پایان است که این قدرت فداکاری رامی تواند بخشد ! ازین آتش مقدس یك شراره ضعیفی در دل مادرها افروخته شده است که از تأثیر آن هر گونه فداکاری بزرك را برای راحت وسعادت جگر پارگان خود تحمل میکنند ! ازین رو دل مادر مقدس است ، اورا پرستش کنید و عزیزش دارید !

در کتاب «صدای سکوت»(۲) چنین مینویسد «وقتی که مرد سالك بمقام رحمت رسید رحمت با وی میگوید : آیا سعادت برای تو ممکن است حاصل شود در حالتیکه هرجانداری درزحمت است ؟ آیا تو نجات خواهی یافت که از دور ناله‌های ساکنین جهانرا بشنوی؟ حالا که تو این ندارا شنیدی بدان که تو وادی معرفترا گذر نخواهی کرد مگر برای نامزد شدن با درد ! تو اکنون منور شده راه خودرا برگزین !

---

(۱) بانی مذهب بودا همین کار را کرده است و اینکه اغلب متفکرین اروپا نسبت عطالت وترك دنیا ونفی وجود به بودا داده‌اند خطای محض است زیرا زندگانی خود بودا وتعلیمات او کاملا خلاف این عقیده را ثابت میکند چه آن محبت خدائی وآن اراده الماسین درفدای نفس که او نشان داده از افراد بشر تا کنون کمتر صدور کرده است . بودا ترك دنیا وافنای وجود وحیاترا تعلیم ننموده بلکه مبارزه با حیات وظفریابی بر دنیارا یاد داده . همچنین زندگانی حضرت علی بن ابی طالب که سرور اهل حق ونخستین معلم تصوف بوده یك چنین نمونهٔ گزین نشان میدهد . اگر حق پرستی ومتانت و شهامت وشجاعت و قناعت با فقر و کوشش دائمی واراده کوه افکن آن حجت خدارا ما مسلمانان سرمشق خود قرار میدادیم یقینا نایل سعادت دارین میشدیم .

(۲) رجوع شود بسرمقاله شماره ۱۲ سال چهارم مجله .

همینکه مرد سالك بینادل راه رحمت را اختیار کرد، صدای سکوت میگوید: « این نور لطیف را که آسمان مشرق را غرق کرده نگاه کن! آسمان و زمین برای نشانهٔ تحسین با هم جفت شده است گوش فرا دار! از اعماق بی پایان این دریای نور طلائی را که در توی امواج آن مرد ظفر یافته شست و شو میکند، یك صدای بی حرف از طبیعت بلند شده با هزار نغمات خود فریاد میزند. شاد باشید، ای ساکنان دوزخ زمین یك راهرو از آن ساحل بر گشته است و یك «بودای نو» قدم بجهان شما گذاشته است! »

ای برادران نوعی! مقامیکه مشیت الهی برای هریك از ما هامعین کرده همین مقام است. بکوشیم تا وادی هولناك حیات موقتی را با عزمی آهنین بنوردیم و ببارگاه عشق و حیات ابدی واصل شویم! راه کامیابی این است و سعادت جاودانی همین!

خاتمه و نتیجه

زندگانی جز تموج و حرکت و فعالیت چیز دیگر نیست وهرجا این فعالیت تمام شود زندگانی نیز خاتمه می‌یابد.

لیکن این کوشش برای چه ودرچه راهی باید صرف شود. اگر تنها برای سیر کردن شکم وتسکین شهوات نفسانی کوشیده شود چنانکه اکثریت مردم میکنند آنوقت میان انسان و حیوان چه فرقی خواهدماند بلکه اغلب حیوانات راازین حیث اشرف ازانسان باید شمرد چونکه هم بار میبرند و هم نفع میدهند و هم آزاری نمیرسانند و ابداً هم دعوی انسانیت و اشرفیت نمیکنند!

پس شرافت انسانی درین است که مرد اولاتا دم مرگ بکوشد ومانند دریا از جوش وخروش باز نایستد و ثانیاً فعالیت خودرا درراه سعادت دیگران صرف کنند. زیباترین مثال این فدای نفس وکوشش در وجود همه انبیا و اولیاء و اغلب بزرگان عالم وشهدای دین وعالم و آزادی رونما شده است که از یك طرف تا روز مرگ از فعالیت دست نکشیده اندواز طرف دیگر جان خودرا در خدمت بنوع بشر نثارکرده اند.

برای ما مسلمانان چه سرمشقی بهتر از زندگانی شارع مقدس اسلام وخلفاء و ائمه و اولیاء میتواند پیدا شود چه این پیشوایان امت هرگز از کوشش وجد وجهد و حتی از اشتغال بکسب و تجارت و مزدوری بدیگران دست نکشیده وننگ بیکاری و بیعاری و طفیلی شدن دیگران را قبول ننموده و با اینحال ازجاده تقوی منحرف نشده و شرافت وناموس خودرا بدینارو درم نفروخته‌اند. قوای خلاقه عقل واراده وفکر ومحبت را برای پیمودن اینراه سعادت جاودانی برای ما داده‌اند و این وسایل معجز نمارا در دسترس هریك ازماها گذاشته و گفته اند:

«لیس للانسان الا ما سعی!»